

مقدمه مولویه بعد از مولانا^۱

ترجمه توفیق ه . سبحانی

پیشگفتار

یک دین، یک مذهب و یک طریقت با در نظر گرفتن شرایطی که آن را سرشته و به وجود آورده، پی ریخته و ساخته، انتشار داده و گسترده و در حال انتشار به صبغه‌های گوناگون در آورده و عواملی که ضمن گسترش مایه تقویت آن شده و یا عصاره آن را مکیده و آن را به بی‌رنگی کشانده است، مورد بررسی قرار می‌گیرد. ابتدا منابع عمده آن مورد مذاقه قرار می‌گیرد، آن‌گاه ارتباط آن با گروه ستاینده و نکوهنده و پیروان آن و یا کسانی که آن را از اصل خود دور ساخته‌اند، درون چهارچوبه زمان و مکان تجسم می‌یابد و اگر به تاریخ پیوسته باشد، وظیفه منتقد آسانتر می‌شود، در چهارچوب قرار می‌گیرد. آن‌گاه منتقد با بینش و اعتقاد خود آن را به دست می‌گیرد، درباره آن سخن می‌گوید و آن را به سخن وامی‌دارد و ارزش واقعی آن را عرضه می‌کند. جنبه‌های مثبت و منفی آن را روشن می‌کند. حتی می‌تواند زمانی درباره آن موضوع بنویسد و فیلمنامه آن جمعیت یا گروه را بر پرده سفیدی انعکاس دهد. موسیقی آن شرح می‌شود و شعر آن در بوته آزمایش تحلیل می‌شود.

اما ... اما اگر به دنبال دوره‌ای که حقیقت به پوچی گراییده، اعتقاد، لباس عادت

^۱ مولویه بعد از مولانا، عبدالباقی گولپینارلی، استانبول، انتشارات انقلاب و آکا، ۱۹۸۳. Mevlî'nin dan sonra
۱۹۸۳, p kitavevi-l-nkil :l-stanbul.mevlevylik

پوشیده، خوبیها و زیباییها با حوادث فوق طبیعی درآمیخته و زشتیها و ناهنجاریها وصله‌های دروغینی برای دوختن بر جامه بیگانگان گشته است، موضوعی که مورد بررسی واقع و به عرصه علم عرضه می‌شود، چگونه می‌تواند خواننده را به دنبال خود بکشاند؟ تاریخ را چگونه بر زبان می‌گیرد؟ ارزشها را به چه نحوی ارزیابی می‌کند؟ و چگونه، چگونه می‌تواند بیانی شاعرانه داشته باشد و آینه حقیقت‌نما باشد؟

ای خواننده! مولویه بعد از مولانا که بر تو عرضه کرده‌ام، بدین‌سان با بی‌شگونی مواجه شده است. و بعد از مولانا جلال‌الدین، مولویه که به نام او و از گرداگرد آرامگاه وی به پاس احترامی که نسبت به او در دلها احساس می‌شد، به سرزمین خود او و دنیا گسترده، برای خود جایی در تاریخ جدا کرده، نشانه‌های نازدودنی در تاریخ تفکر بر جای گذاشته، در روزگار خود مایه تسکین خاطر مردم بوده و تا روستاها پیشروی کرده بود، روزگاری در شهرها محبوس شد و به طبقه منورالفکر شهری اختصاص یافت. در سیاست، بیش از آنکه رفتاری روشن در پیش گیرد، نسبت به شخص رفتاری منفرد و بعضی مواقع ارتجاعی را دنبال کرد، اما در اکثر موارد به پیش تاخت، چون از خلق برید و به گروهی خاص پیوست، با یک یورش از طرف آن گروه در لاک خود فرورفت و پایه‌های خود را فروخورد و قدم به قدم به اضمحلال نزدیک‌تر شد و آن مسئله را هم به چشم دید، تجربه کرد و دریافت. اما با تغییر عادات نسبت به زمان و با رسومی که از گرداگرد خود می‌گرفت و به خود متعلق می‌ساخت «با آداب، ارکان، سماع، صفا، وفا، وجد، عشق و حالاتش» در درون خود متوقف ماند، سیر شد، نادانسته و ناگفته ماند.

مولویان که هستی مطلق را ذات باری تلقی می‌کردند و خود را «مردان خدا» می‌دانستند، درون یک سرزمین سلطنت که دروازه‌های خود را به روی جهانی که دنیا را دنیای علم می‌دانست و علم را به عمل مبدل می‌ساخت، بسته بود، با سلطنت معنوی مست شده بودند، تنها نزاعهای مداوم درونی و سودجوییها از وقف، این جنجالها را برمی‌انگیخت و دامن می‌زد، شعله‌ور می‌ساخت و زهرآگین می‌کرد، این «مستی» را از سرشان دور کرد.

* * *

کسانی که باید بدانند، می‌دانند که در خاورزمین تقریباً به جغرافیای تاریخی جماعات

اهمیتی نداده‌اند. کتبی که درباره زندگی‌نامه اشخاص نوشته شده با اعتقادات

فوق طبیعی و افسانه‌ها و یا «بیانات شاعرانه و منشیانه» و با کلمات به دور از علم سرشار شده است. توجیه زندگانی مادی و معنوی مولانا، به سائقه مطالعات و بررسیهای مصرانه و خستگی‌ناپذیر ممکن شد، زیرا که اگر منابع خیلی نزدیک به زمان وی، تابع اصول نقد تاریخی قرار گیرد، حیات وی به صورتی درخشان چهره می‌نماید. وقایع زندگانی او، همراه آثارش هویت فکری او را برملا می‌کند. در حالی که مولویه هرگز چنین نیست. مولویانی کاملاً زیر پرده‌ای از ابهام باقی مانده‌اند. چرا که به نظر وی نه زمانی وجود دارد و نه مکانی. قرن‌ها درون لحظه‌ای می‌گذرد. فاصله‌ها در تنگنای افقی می‌گنجد.

چون مولویه، بعد از مولانا و بلافاصله با آداب پی‌ریزی نشده بود، از این رو رسالاتی که درباره طریقت نوشته شده است، به دوره‌های خیلی بعدتر مربوط است. گذشته از آن، آن رساله‌ها بیش از آنکه هویت طریقت را در اختیار بگذارد، افکار نویسندگان و خصوصیات گروههایی را که تحت تأثیرشان بوده‌اند تثبیت کرده است و نوشته‌هایشان از اندیشه‌های بنیانگذاران عملی طریقت به دور مانده است. حتی مولویان و محبان مولانا، آن‌قدر از وی فاصله گرفته‌اند و آن‌قدر او را از آن خویش پنداشته‌اند که شارحان نیز، خواندن دیگر آثار او، منابع اصلی که درباره‌اش نوشته شده بود، حتی خواندن مقالات شمس را ضروری تشخیص نداده‌اند. مولانا از رجالی بود که در تصوف و حتی در آیین تحول ایجاد کرده بود. آنان به خصوصیات انسانی و واقع‌گرایانه‌ای که او به تصوف داده است نیندیشیده‌اند و آثار او را با مشرب ابن عربی، که مغایر راه او و راه یار مصاحب او «شمس» بود، شرح کرده‌اند.

معلوم است که تحت این شرایط نوشتن تاریخ مولویه تا چه حد دشوار است. اگر سخنان ثاقب دده را می‌پذیرفتیم، جز تکرار حرفهای او کار دیگری نمی‌توانستیم انجام دهیم، وحشتناک‌تر از آن، این بود که با خلوص دروغ می‌گفتیم، تاریخ را به هیچ می‌گرفتیم، حقیقت را نمی‌دیدیم و آنچه مورد نظر بود، نمی‌توانستیم به دست دهیم. اگر گلشن اسرار را به دست نمی‌آوردیم، از تأثیر شمس بر خلق و از اشاعه مولویه‌یی که اینان

پرچمدارش بودند و آن را تا روستاها گسترده بودند بی‌خبر می‌ماندیم و از تأسیس روستاهای مولوی در آناتولی آگاه نمی‌شدیم، و نمی‌توانستیم یکی از مهم‌ترین خاصه‌های این طریقت را روشن کنیم. اگر به هنگام، سالها در قونیه اقامت نمی‌کردیم و کتابخانه موزه را مورد بررسی قرار نمی‌دادیم، از بسیاری رسالات بی‌خبر می‌ماندیم. اگر رسوخی بایقرا اسناد بسیار ارزشمندی را که در دسترس داشت و یادداشت‌هایی را که به این منظور از بایگانی نخست‌وزیری گردآورده بود، به ما نمی‌سپرد، بسیاری از حقیقتها در پرده استتار می‌ماند. اگر یک تاریخ جزئی را هفته‌ها نمی‌جستیم، و این دقت و وسواس را به خرج نمی‌دادیم، از بسیاری نکات کورکورانه رد می‌شدیم، و بالاخره اگر ما از روزی که دیده بر جهان گشودیم، تا الغای طریقتها درون این سبیکه گداخته نمی‌شدیم، آداب و ارکان طریقت که نه تنها با تمام وضوح و تفصیل، بلکه حتی خطوط اصلی آن نیز تقریباً در هیچ رساله مندرج نشده بود، نانوشته باقی می‌ماند و تاریخ مولوی به جای آنکه به تاریخ سپرده شود، به فراموشی تسلیم می‌شد.

سرنوشت، ما را در این سبیکه سرشت. تا تولد یافتیم، این حال و هوا را تنفس کردیم. چشم ما به روی مولوی و گوش ما با نعمات نعت و آیین گشوده شد. خود، آن را پذیرفتیم و دیگران را به قبول آن واداشتیم. دیدیم، حفظ کردیم. شنیدیم، طغیان کردیم. گریستیم و گریانیدیم. سرانجام زمان، پرده از جلو دیدگانمان کنار زد و ما را به میدان اندیشه انداخت. امکان یافتیم که اعتقادات خود را با عقل حلاجی کنیم و شنیده‌های خود را با حقایق به نقادی بنشینیم. تنها از این روست که نتایج یک بررسی بیطرفانه در نوشته‌های ما انعکاس یافته است. خلاصه، بخشی از نوشته‌های ما به تاریخ تکیه دارد و برخی دیگر به مشاهدات ما متکی است.

در موضوعی که مورد بررسی قرار نگرفته و کاری روی آن انجام پذیرفته باشد، ممکن است مطالب تکراری در آن راه یابد. برای روشن ساختن برخی ویژگیها باید به پاره‌ای لطیفه‌ها و حکایات و وقایع سر زد و به بازگویی مناقب پرداخت. به نظر ما این کاملاً طبیعی است. البته در چنین موضوعی، بیان گاه حالتی خشک به خود می‌گیرد و سیمای سرد و عبوس علم و پوشش سیاه و رسمی آن خود را به خواننده نشان می‌دهد. برای بازگویی این نیازی نیست و گمان داریم که عذر ما پذیرفته است. در عین حال،

پیوسته بر آن کوشیده‌ایم که شیوه‌ای جالب و جذاب به کار بریم و خواننده را دل‌تنگ نکنیم. نمی‌دانم در این کار توفیقی یافته‌ام یا نه؟

خوانندگان ما درخواهند یافت که از بی‌طرفی دور نشده‌ایم، از صدور احکام قطعی پرهیز کرده‌ایم، مطالب عرضه‌شده را با اسناد تحقق بخشیده‌ایم، وقایع را با علل به وجود آورنده آنها توأم ساخته‌ایم و نتایج آن را فاش کرده‌ایم و توسعه طریقت، تأسیس آن،

از بین رفتن آن و مناسباتش با دیگر طریقتها را بررسی کرده‌ایم. کوشیده‌ایم که تفاوت‌هایی را که از حیث دریافت و احساس در میان پیروان یک طریق پیدا شده، در طول تاریخ تعقیب کنیم. کتاب ما تنها ترجمه احوال یک طریقت نیست، از جهت دیگر مجموعه‌یی از اسناد است. بدین نحو ما به یاری اسنادی که از تاریخ گرفته‌ایم صفحاتی را که یک طریقت به تاریخ پیوسته، از بدو تأسیس ورق زده است، به علاقه‌مندان و به دوستداران تاریخ و تصوف و در یک کلمه به تاریخ عرضه می‌کنیم. تشکر از کسانی که هنگام تألیف این کتاب ما را یاری کردند و از کتابفروشی انقلاب که حقاً با فداکاری زایدالوصفی این کتاب را چاپ کرد، وظیفه ماست.

آخرین سالهای سده ۷ - ۸ ه / ۱۳ م ، حقیقتاً برای آناتولی سالهای فلاکت‌باری است. انقراض تمدن سلجوقی، انحلال وحدت مرکزی، ویرانی بناها، فروپاشیدن سازمانی به قرن‌ها سامان یافته، همه در این سالها اتفاق افتاده است. پایه‌های پوسیده در حال نابودی است و بوی تعفن گرفته است. کالبد فرسوده در حال فروریختن و کوچیدن است. در کتاب مولانا جلال‌الدین خلاصه‌یی از وضع سیاسی، اجتماعی و فکری این عصر را به دست داده‌ایم. برای تکمیل آن کتاب که با نوشته‌های دیگر کامل‌تر خواهد شد در اینجا ناگزیریم که درباره این قرن اندکی توضیح دهیم و لمح‌های از آن را روشن کنیم و به منظور توجیه وقایع مسلسل کمی به عقب برگردیم و درباره آن سالهای نکبت‌بار سخن بگوییم. زمانی که مولانا وفات کرد، غیاث‌الدین کیخسرو سومنشسته بود. ولایت‌عهدی را امین‌الدین میکائیل داشت. امیر تاج‌الدین معزز که به دلیل خراسانی بودنش، از طرف مولانا همشهری خطاب می‌شد، مورد توجه مردم و علاقه‌مند به خیرات و حسنات بود. مجدالدین، مقام اتابگی، جلال‌الدین مسعود مقام

استیفا، و شرف‌الدین بن خطیر مسند بیگلربیگی داشت. وزارت به عهده صاحب عطا فخرالدین بود و معین‌الدین، پروانگی (مقام حاجبی) را عهده‌دار بود.

اباقا، حکمران ایلخانان بود، و آناتولی یکی از ایالات او شمرده می‌شد. مملکت در آرامشی نسبی به سر می‌برد و مردم خود را اندکی آسوده‌خاطر می‌پنداشتند.

در سگال ۶۷۶ هـ / ۱۲۷۷ م معین‌الدین پروانه و صاحب فخرالدین برای بردن سلجوق خاتون، دختر رکن‌الدین قلیچ ارسلان چهارم، پیش نامزدش، اباقا، عزم اردو کردند. دختر پادشاهی مسلمان، به عنوان عروس، برای فرمانروای بت‌پرست مغول برده می‌شد. هر آن انتظار می‌رفت که مردم در مملکت ناآرامی‌هایی ایجاد کنند. از این رو، چشم مسافران به پشت سر دوخته شده بود. بسیار آرام راه می‌سپردند. اگر عروس را به موقع نمی‌توانستند نزد داماد ببرند، مرتکب گناهی می‌شدند که به قیمت جانشان تمام می‌شد، باز پای‌کشان و لنگان به راهشان ادامه می‌دادند. وزیران در آن تردید حق داشتند. چنان‌که شمس‌الدین گنجه‌یی، از نزدیکان تاج‌الدین معتز، کار حکومت را رها کرد و به لباس تصوف درآمد و بیگلربیگی - ابن خطیر - را را پیش ملک ظاهر بیبرس، پادشاه شام (وفات: ۶۷۶ هـ / ۱۲۷۷ م) - که از دیرباز دشمن مغولان بود - برای طلب یاری روانه کرد.

چند روز پیشتر از واقعه فوق، بیجر بهادر که همراه جلال‌الدین خوارزمشاه‌آمده و پس از شکست سپاهیان خوارزمشاه در آن سرزمین مانده بود، به بهانه رفتن به سلطانیه (اردوی سلطان) مالیات یک‌ساله دیار بکررفته بود. قرامانیان و حکام ولایت اوج از ابن خطیر متابعت کردند. ابن خطیر به پشت‌گرمی آنان و به امید آنکه نیرویی از شام به او خواهد پیوست، با سپاه همراه خویش به کمابیش دویست سپاهی مغول، که در سواد نکیده به نگهبانی شهر مشغول بودند، شبیخون زد و همه را از دم تیغ گذرانید.

مدتی بعد حدود شش‌هزار تن از سپاهیان شام وارد آناتولی شدند. به دنبال آنان، ایلچپانی هم آمدند و عزیمت ملک ظاهر بیبرس را خبر دادند. در حال، ابن خطیر فرمانها

به اطراف فرستاد و از مردم برای بر طرف ساختن احتیاجات سپاهیان که به منظور نجات اسلام از کفر آمده یا در حال آمدن بودند، پول و غذا و چیزهای دیگر خواست.

پروانه و صاحب فخرالدین عطارفتند و ماجرا را بازگفتند. ابن خطیر بدون آنکه کوچکترین موفقیتی کسب کند، به اطراف فتحنامه‌ها فرستاد. لشکر مغول برای سرکوب آنان به حرکت درآمد. سپاهیان شام به جای خود بازگشتند. شمس‌الدین گنجه‌یی گرفتار و اعدام شد. ابن خطیر به قلعه لولو، که بین عدنه و نکیده واقع بود، پناهنده شد. اما قلعه‌بان از مغولان ترسید و او را تسلیم کرد. در محاکمه، همه دست‌اندرکاران شناسایی شدند، خود ابن خطیر کشته و اموالش مصادره شد.

این انقلاب که به نام دین، یا به نام شرف و حیثیت برپا شد، و مردم را به آشوب و ویرانی کشید، هنوز فرونشسته بود که آشوب دیگری برخاست. قرامانیان پیرو ابن خطیر از پرداخت خراج و مالیات به مغولان امتناع ورزیدند. چون سپاهی برای سرکوب آنان روانه شد، پذیرفتند که صدهزار دینار به خزینه سلطان بپردازند. اما بدرالدین ختئی، سپهسالار لشکر، آن مبلغ را نپذیرفت، کارد به استخوان رسیده بود. قرامانیان از جان سیر شده، دل به دریا زدند و به سپاه مغول تاختند و آنان را تار و مار کردند و تمام اموال سپاهیان را تصاحب کردند.

در این ایام، ترکان اوج، که با قرامانیان متفق بودند، به یک کاروان فرنگی تاخته و اموال کاروانیان را غارت کردند. خواجه یونس امیرالسواحل برای پس گرفتن اموال کاروان به قرامانیان حمله کرد، با آنکه قرامانیان تن به صلح می‌دادند، خواجه یونس، چون بدرالدین صلح را نپذیرفت و غرامت سنگین‌تری مطالبه کرد، قرامانیان و حکام اوج، خواجه یونس را شکست دادند و اموال سپاهیان را به دست آوردند.

در بهار سال ۶۷۷ هـ / ۱۲۷۸ م، ملک ظاهر بیبرس با لشکر انبوهی وارد آناتولی شد. سپاه مغول شکست خورد. معین‌الدین ابتدا به قیصریه و از آنجا به توقات گریخت. بیبرس حدود ده روز در قیصریه اقامت کرد. اما وضع خطرناک بود. ارزاق گیر نمی‌آمد.

معین‌الدین و دیگر امیران، این اوضاع گذرا را جدی نمی‌گرفتند. با مغولان رفتاری پسندیده داشتند و برای آنکه از آناتولی، که تمام منافع و داراییشان در آن بود، به دیار غربت نروند، از بیبرس پیروی نمی‌کردند.

بیبرس، شاید نادم از آمدن خویش، به مملکتش بازگشت، درست مقارن همین ایام، اباقا شخصاً برای گوشمالی شامیان آمد، مدتی در ارزنجان اقامت گزید و بازگشت.

هنگام بازگشت، معین‌الدین را به بهانه آنکه او را از آمدن بیبرس باخبر نساخت، همراه خود برد و در آلاطخ اعدام کرد. رویدادهای اخیر روی بزرگان و رجال چنان تأثیر بدی گذاشت که مجدالدین اتابک چون از مشایعت اباقادرگذشت. تاج‌الدین معتز تا ارزنجان همراه اباقا رفت و در آن شهر تمام مایحتاج سپاه مغول را فراهم ساخت و نیازهای آنان را برآورد. پس از عزیمت اباقا مریض شد و چشم بر حیات فرو بست.

بسیاری از علمای معروف مملکت در اثنای این اتفاقات وفات کردند، بعضی دیگر چون قاضی العساکر حسام‌الدین، خان و مان خود رها کردند و به شام پناهنده شدند.

در همان سال - چنان‌که در مولانا جلال‌الدین گفته‌ایم - خروج جمعی، آناتولی میانه را به آتش و خون کشید. قزل حمید، که از اقطاع‌داران بود، آق‌سرای را تار و مار کرد. برای آنکه بتواند با لشکر مغول مقابله کند، اصناف، مغازه‌داران و همه مردم را از شهر اخراج کرد. خود در جنگ کشته شد. اما بسیاری از مردم بی‌گناه شهر نیز به دم شمشیر سپرده شدند و برخی به اسارت درآمدند. در شهر اموالی که از قزل حمید بر جای مانده بود غارت شد.

در سال ۶۸۰ هـ / ۱۲۸۱ م، غیاث‌الدین مسعود، پسر عزالدین کیکاووس ثانی، که در قریم اقامت داشت، به ارزنجان آمد و به متابعت اباقا گردن نهاد و به قونیه برگشت و پادشاه شد. پس از مرگ اباقا، در ۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲ م، سلطان احمد به جای او نشست و دستور داد که غیاث‌الدین کیخسرو، پسر رکن‌الدین ارسلان چهارم، با غیاث‌الدین مسعود، مملکت را به دو قسمت کنند و هر یک بر قسمتی سلطنت کنند. اما غیاث‌الدین کیخسرو به این تقسیم تن درداد، از این رو مسعود، در سال ۶۸۳ هـ / ۱۲۸۳ م، به تنهایی به سلطنت نشست. مجیرالدین محمد بن معتز نایب‌السلطنه به سلطانیه (اقامتگاه سلطان مغول) رفت و به نام سلطان مسعود یرلیغ گرفت و غیاث‌الدین کیخسرو کشته شد.

در سال ۶۸۳ هـ / ۱۲۸۳ م، امیرزادگان مغول به ارزنجان آمدند و زمستان را در آن شهر گذرانیدند. صاحب عطا فخرالدین، چون دیگر بزرگان از یاری سر باز زدند، ناگزیر

شد که به تنهایی از امیرزادگان پذیرایی کند. تمام اموالی که در مدت پنجاه سال گرد آورده بود، تا دینار آخر از دست داد. چون از امرای دیگر پرسیدند که چرا شما در خدمت به مغولان از فخرالدین متابعت نمی‌کنید، گفتند: تمام فرمانها و منشورها به نام او صادر می‌شود، تیمار اردو را هم او به تنهایی باید عهده‌دار شود و افزودند که:

«هر که تنها خورد، تنها قی کند.»

در سال ۶۸۵ هـ / ۱۲۸۶ م، شاهزاده کیغاتو به سیواس آمد، از آن شهر از طریق قیصریه به آق‌سرای رفت. آن سال زمستان بسیار سختی بود. بسیاری از مردم شهر، خانه و فرزندان خود را رها کرده، سر به کوه و بیابان گذاشته بودند. تیمار این اردو باز به گردن صاحب فخرالدین عطا سنگینی کرد. اما این بار مغولان ستمگری فرونهادند و به داد و ستد با باقی‌مانده مردم شهر پرداختند. مردم آق‌سرای که این خبر را شنیدند، به شهر بازگشتند و از این خرید و فروش بهره‌هایی هم بردند.

در آن سال مجیرالدین محمد به سلطانیوزارت گرفت و بدین‌سان از جانب صاحب فخرالدین - که برایش قابل تحمل نبود - خیال خود را راحت کرد. فخرالدین به روستای نادر در نزدیکی آق‌شهر، که گویا از املاک شخصی او بود، کوچید و به سال ۶۸۷ هـ / ۱۲۸۸ م، در همانجا مرد.

وزیر جدید فخرالدین قزوینی، که نه از جانب متبوعش، سلطان مسعود، بلکه از جانب مغولان به وزارت برگزیده شده بود، علاوه بر جهل وافر، مرد کاملاً بی‌انصافی هم بود. در تحصیل مال و وصول مالیات تا حدی زیاده‌روی کرد که یکی از شاعران را به سرودن قطعه زیر واداشت:

«من به عهد فخر دین صاحب همی گفتم مگر بعد از او باشد وزیری ملک را فرخنده‌تر فخر قزوینی چو صاحب شد بدین آیین و رسم این مثل یاد من آمد: هرچه پس‌تر گنده‌تر»^۲

سلطان مسعود، پادشاهی کاملاً دست‌نشانده بود. وزیران نیز مهره‌های مغولان بودند و اینان مردم را به مسخره گرفته بودند. ظاهراً در این اثنا بین قزوینی وزیر و مجیرالدین

۲. مسامرة الاخبار، آق‌سرای، چاپ انجمن تاریخ اترک، ۱۹۴۴، ص ۱۵۳.

نایب، نقاری افتاده بوده است که مغولان همانند سلطنت مشترک، وزارت مشترک هم ایجاد کردند. قزوینی می‌بایست در قسمتی که از قیصریه تا ولایت اوج ادامه داشت حکومت کند، و مجیرالدین هم در بخش دیگری که از ولایت دانشمندیه شروع می‌شد و از سیواس تا توقات، و از قسطنطنیه تا سواحل سینوب و صامیسون کشیده می‌شد به حکومت پردازد، هر دو موظف بودند خراجهای آن سرزمینها را جمع‌آوری و به مغولان تسلیم کنند و هر دو در برابر مغولان مسئولیت داشتند. بدین‌سان درمی‌یابیم که عامل این تقسیم، عدم وصول مالیات بوده است. این دو وزیر، دو سال در سرزمینهای یادشده حکومت کردند. در آن بخشی که نصیب مجیرالدین شده بود، آرامشی نسبی وجود داشت. اما قزوینی، به هر جا که پا می‌گذاشت، ظلم و مرگ را نیز بدان سرزمین ارمغان می‌برد. سرانجام هر دو وزیر از سوی مغولان به سیواس فراخوانده و پس از محاکمه به آلباغ اعزام شدند. قزوینی را کشتند، اما مجیرالدین نجات یافت. (۶۸۹ هـ / ۱۲۹۰ م)

در این مدت، ارغون علیه سلطان احمد طغیان کرده، پادشاه شده بود (۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲ م) و صاحب دیوان، یعنی علاءالدین جوینی وزیر مغولان، که سرزمین آناتولی را اداره می‌کرد، مرده بود (۶۸۱ هـ / ۱۲۸۳ م). و سعدالدوله که با ستمگریهای خود، شهرت عظیمی کسب کرده بود، در سال ۶۹۰ هـ / ۱۲۹۱ م به مقام صاحب‌دیوانی ارتقا یافته و در همان سال اعدام شده بود. ارغون مرده بود و به جای وی کیغاتو سلطنت را به عهده گرفته بود.

کیغاتو در سال ۶۹۲ هـ / ۱۲۹۲ م به آناتولی رفت. مقارن همین رویداد، رکن‌الدین قلیچ ارسلان، پسر غیاث‌الدین کیخسرو سوم، برادر سلطان مسعود، به هوس افتاد که از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کند، لذا به قسطنطنیه رفت و قبایل آنجا را با خود متحد ساخت و عصیان آغاز کرد.

کیغاتو، سلطان مسعود و مجیرالدین را مأمور سرکوبی این عصیان ساخت و همراه آنان تعدادی از سپاهیان مغول را برای دفع آن اعزام داشت. ابتدا، مغولان مغلوب شدند و سلطان مسعود و عده‌ای از امرا به اسارت درآمدند، اما بخشی از سپاهیان مغول که به

دنبال لشکریان قبلی اعزام شده بودند، پادشاه و دیگر بزرگان را آزاد ساختند و عصیانگران را پراکندند.^۳ که پس از مرگ کیغاتو، در سال ۶۹۴ ه / ۱۲۹۵ م، به جای او نشسته بود، بایدو آناتولی را کاملاً ویران کرد. تمام مسئولیتها و مشاغل در دست کسانی بود که از جانب مغولان تعیین شده بودند. از یک سو، مغولان ایلچپانی می‌فرستادند و خراج طلب می‌کردند؛ از سوی دیگر هم، امرا در تلاش کسب مال فراوان بودند. مساجد ویران می‌گشت و احساسات مذهبی مردم نیز پایمال ستم می‌شد. اسلام آوردن محمودخان غازان که در همان سال به پادشاهی رسیده بود، نور شادی بخش امید به دل مردم تابانده بود، اما این بار نیز، تغاچار، از امرای تومان مغول، سر به شورش برداشت و به توقات، دارالملک ولایت دانشمندیه، که عرب‌نویان پسر سماقارنویان والی آنجا بود، حمله کرد. بالتو سپهدار او را مغلوب ساخت و کشت، اما خود به قدرت مرکزی پشت کرد. از رفتن سلطان مسعود به سلطانیه که توسط ایلچپان دعوت شده بود، نیز جلوگیری کرد. غازان‌خان در سال ۶۹۶ ه / ۱۲۹۶ م با اعزام نیروی عظیمی از مغولان این آشوب را خوابانید. دستور داد سلطان مسعود را به همدان بردند و توقیف کردند. مغولان، محمد بیک پسر معین‌الدین پروانه را بر حکومت آناتولی تعیین کردند. و دیگر مقامات را به دست افرادی که مورد تأییدشان بودند، سپردند. همه گماشتگان خود را به گردآوری مالیاتهای بسیار سنگین از مردم مأمور کردند. از این رو، همه آنان مردم را تحت فشار قرار دادند و پایمال و نابود کردند. سلطان مسعود در همدان مانده بود. گویا از روی اجبار، علاءالدین کیقباد سوم پسر فرامرز پسر عزالدین کیقباد دوم ظاهراً در سال ۶۹۸ ه / ۱۲۹۸ م، به سلطنت نامزد شد. در این اوان باز به سبب اختلالی که رخ داده بود، امیرچوپان، از امرای مغول، با لشکری عظیم به آناتولی آمد. علاءالدین که از عصیانها رمیده بود، برای رفتن به سلطانیه عزم سفر کرد. در سرزمین شام به محمودخان غازان که به حرب می‌رفت، برخورد. محمودخان، پنداشت که علاءالدین برای یاری رساندن به او آمده، سخت شادمان شد و

^۳ Baydu .

ولایاتی که از ارزروم تا انطالیه و از دیار بکر تا سواحل سینوب کشیده شده بود، به او واگذار کرد و دختری از حکام مغول را به ازدواج او درآورد.

علاءالدین از این لطف، گستاخ شد و بر سر راه خود به دیار بکر به یغمای شهرها و روستاها پرداخت. سپس به انطالیه رفت و درصدد فتح آن شهر برآمد، اما موفق نشد و عقب‌نشینی کرد. به هر شهری که وارد می‌شد به آزار ثروتمندان آنجا می‌پرداخت و برای به دست آوردن دارایی به شکنجه آنان دست می‌زد. یک مسیحی ثروتمند را علی‌رغم آیین اسلام در میدان شهر حله زد و حتی به سوزاندن وی مبادرت ورزید؛ سرانجام آن بیچاره با بذل تمام اموال، جان خود را نجات داد. روز بیست و ششم ماه رمضان، در سیواس، از صبح تا غروب نیزه‌اندازی و اسب‌سواری کرد و هنگام مغرب در برابر دیدگان مردم غذا خورد و شراب نوشید.

مردم چون دریافتند که با این سلطان گستاخ و دست‌نشانده نمی‌توانند سر کنند، به ابشغانویان، والی عام آناتولی، شکایت بردند. ابشغا، سلطان را خواست و با خود به بیلاق یینلو برد و اموالی را که از مردم گرفته بود، ضبط کرد. در میان آن اموال پنج‌هزار عدد زین، پاردم و دیگر ابزار سوارکاری، همه از طلای ناب و طوق زرین به وزن یک‌هزار و دویست مثقال به دست آمد.

علاءالدین به سلطانیه اعزام و در آنجا محاکمه شد. با اعدام چندان فاصله‌ای نداشت که به میانجی‌گری زینش، تنها به چوب زدن، سیاستش کردند و از مرگ نجات یافت.

پادشاهی که با چوب ادبش کرده بودند، آتش به خانمان خلق می‌زد، امرا، هم برای سیر کردن مغولان و هم سیر کردن چشم حریص خود، دارایی مردم را تاراج می‌کردند. در حالی که وصول خراج می‌پرداختند که به علت کم‌آبی، در سال ۶۹۹ هـ / ۱۲۹۰ م، در قونیه و اطراف آن حتی علف برای سدّ جوع بر جای نمانده بود.

آشوب، نزاع، اخذ مالیات، مصادره، خراج، ظلم و مرگ و بالاخره غیرقابل تحمل‌تر از همه قحطی و خشکسالی، یعنی نیستی، مردم را به چنان روزی نشانده بود که آق‌سرای می‌گوید که در آق‌سرای، مردم گوشت مردگان را می‌خوردند و استخوانها را به چاهی می‌ریختند :

«از وبای قحط دوران، خون خلقی بد هدر وز وبال جور دوران، مال ملکی بد هبا»
در این بیت گویا وی به کسانی نیز اشاره می‌کند که از شدت گرسنگی به کشتن همدیگر برمی‌خاستند.
در سال ۷۰۲ هـ / ۱۳۰۳ م، غیاث‌الدین مسعود بار دیگر به سلطنت رسید. یک سال پیش از این تاریخ، محمودخان غازان
مرد. و اولجایتو محمد خدابنده به جای وی نشست.
حکومت محلی ناتوان شده بود. اما شکوه حکومت ایلخانیان نیز بر جای نمانده بود و دیگر امکان آن نبود که آناطولی را
با رفتاری خشن سر و سامانی بخشید. آشوبهایی که به هم گره خورده بود، به نحوی پایان‌ناپذیر، ادامه داشت.
ایرنجین نویان، که از هیچ ستمی در آناطولی فروگذاری نکرد، با سپاهی از مغولان به آناطولی آمد. الیاس نام شخصی، که
سر به عصیان برداشته و در خان‌علایی بر سر راه آق‌سرای متحصن شده بود، خان (کاروانسرا) را ویران ساخت و
کسانی را که به مرمت این نوع بناها برمی‌خاستند، مجرم اعلام کرد و مردم آق‌سرای را از دم تیغ گذرانید.
از مشایخ شیخ جمال‌الدین حاجی خاموش را که صد سال داشت، به چوب بست و تمام دنیاوی او را که از مریدان
اندوخته بود، از وی گرفت. ولد ممرش^۴
رویگردان شده، و در نبرد خان‌علایی شکست خورده، و با نجات خود از آن مهلکه به قلعه ایوب حصار پناهنده شده
بود، دستگیر کرد و کشت و مال و ثروت او را تاراج کرد. یکی از یاران نزدیک وی را با شکنجه واداشت که جای اموال
نهفته خود را بگوید. در حالی که مردم آناطولی حتی علفی برای خوردن نداشتند نقدینه این مرد ثروتمند و شاید صاحب
خیرات را که بار بیش از دو قاطر بود، به تصرف درآورد. این امیر ستمگر مغول، که با سلطان ولد صحبت داشته و به
اعتقاد افلاکی مسلام هم بوده، دستور داده بود که نکیسار را غارت کنند. او چنان بود که به هر جا می‌رفت، نباتات که
سهل است، حتی خاک را هم می‌خشکانید.
در اثنای این نابسامانیها، سلطان غیاث‌الدین مسعود، ممدوح سلطان ولد، بیمار شد و، پس از یک فلج یک‌ساله، در سال
۷۰۸ هـ / ۱۳۰۸ م، در قیصریه

۴ . i Memres§-Veled .

آسیای صغیر که علی‌رغم تخریبهای فراوان زاده از جهل، بنیان‌گذار تمدنی ریشه‌دار و پر مغز بودند، که هنوز هم شاهکارهایشان در بسیاری از شهرهای آناتولی، به‌خصوص در قونیه، اگر به حال خرابه هم باشد، معرف قدرت مدنی آنان است، با مرگ این پادشاه بخت‌برگشته آن مدنیت به پایان رسید و ورقی دیگر از تاریخ بسته شد. علاءالدین کیقباد سوم، پیش از مرگ غیاث‌الدین مسعود در سال ۷۰۱ هـ / ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ م، در اصفهان اعدام شده بود.غازی پسر سلطان مسعود، با یرلیغی که از سوی ایلخانیان به او اعطا شده بود حق حکومت بر نواحی که از قسطنطنیه، سینوب و صامیسون آغاز و تا قلعه ازنیق و صاروخان کشیده می‌شد، به دست آورد. اما قدرت او هرگز از سینوب فراتر نرفت. این پادشاه بخت‌برگشته سرانجام در سینوب چشم بر حیات فروبست و حاکمیتی هم که در مخیله خود پرورده بود، همراه خود او در آن شهر مدفون شد. پس از مرگ سلطان مسعود، در آناتولی، دیگر آن حکومت دست‌نشانده سلجوقی نیز وجود نداشت و آن سرزمین رسماً تحت سیطره امرای مغول بود. امیرچوپان، که ابتدا نظر غازان‌خان محمود را به خود جلب کرده بود، در

اواخر سلطنت اولجایتو خدابنده، یعنی در سال ۷۱۴ هـ / ۱۳۱۴ م، به آناتولی

اعزام شد. قونیه در تسلط امرای محلی قرامانیان بود. غیر از قرامانیان همه امرا به

اطاعت امیرچوپان درآمده بودند. سپاه به طرف قونیه حرکت کرد و شهر ضبط شد.

ولی بعد از آنکه امیرچوپان، آناتولی را ترک کرد، قونیه بار دیگر به تصرف قرامانیان درآمد.

پس از مرگ اولجایتو در سال ۷۱۶ هـ / ۱۳۱۶ م، در زمان جانشین وی، ابوسعید بهادرخان، تمورتاش، پسر امیرچوپان، با سمت امیراعظم به آناتولی اعزام شد. مدتی با ایرنجین نویان، که به کنه شخصیت او پی نبرده بود، دست و پنجه نرم کرد و او را از بین برد و در آناتولی با دادگری به حکمرانی پرداخت. اما عدالت وی با تعصب سخت و استوار توأم بود. شرابخواری منع شد، حتی اسم بردن از شراب جرم شمرده می‌شد. برای جدا کردن مسیحیان و یهودیان از مسلمانان، آنان را به پوشیدن لباسهای الوان واداشتند. روایت کرده‌اند که این پادشاه عادل، سلجوقیان منتسب به خاندان حکمران را نیز از میان برداشت.

این امیر متعصب در سال ۷۲۰ ه / ۱۳۲۰ م، قونیه را به تصرف درآورد و یواش یواش علیه حکام مرکزی سر به نافرمانی گذاشت. امیرچوپان برای دومین بار در سال ۷۲۲ ه / ۱۳۲۲ م به آناتولی آمد و همراه پسرش تمورتاش، که از در فرمانبرداری درآمده بود، به مرکز بازگشت، تمورتاش از سوی ایلخان مورد عفو قرار گرفت و بار دیگر به آناتولی فرستاده شد.

این بار آناتولی را فقط به نام و اراده خود اداره کرد. حتی در خطبه‌ها نیز نام تمورتاش ذکر می‌شد. او با خلیفه مصر که سکه به نام خود زده و خود را «مهدی» خوانده بود، و دشمن خونی ایلخانیان و تمام مغولان شمرده می‌شد، مناسبات دوستانه برقرار کرد. پس از آنکه پدرش و گروهی از منسوبان از سوی ایلخانیان به قتل رسیدند، در سال ۷۲۸ ه / ۱۳۲۷ م، آناتولی را به یکی از نویانان همراه خود، علاءالدین آرژن، سپرد و به مصر پناهنده شد و در همان‌جا به قتل رسید. در زمان سلطنت ابوسعید بهادرخان، دولت ایلخانیان نیز از درون در حال پوسیدن بود. درون قلمرو آنان نیز گروهی از امیران، مملکت را به نام خود اداره می‌کردند. از این رو، دولت در حال انقراض آنان قدرت لشکرکشی به آناتولی را کاملاً از دست داده بود.

به این ترتیب، در آناتولی که از قلع و قمع مغولان جان سالم به در برده بود، امرای کوچک و بزرگ قد برافراشتند که در میان آنان برخی چون آل پروانه و آل صاحب عطا به حالت ملوک‌الطوایف بودند و در شهرها حکومت می‌کردند و برخی چون آل ازمیر، آل آیدین، آل صاروخان، آل منشتا، آل تکه، آل اشرف، آل حمید، کرمانیان، آل لاذق بیک، آل ذوالقدر، آل رمضان، و آل قراسی در یک ایالت حکومت داشتند.

مهم‌ترین ملوک‌الطوایف در میان آنان که به جای سلجوقیان نشستند، قرمانیان بودند که تا آخرین سالهای قرن نهم هجری / پانزدهم، عثمانیان را به خود مشغول کردند. این سلسله از نظر تاریخ مولویان و همچنین تا حدود زیادی از نظر سیاسی حائز اهمیت شایانی است.

گذشته از قرمانیان، آل آیدین، آل صاحب عطا، آل اشرف، کرمانیان، آل لاذق بیک، و آل منتشا، از ملوک‌الطوایفی به شمار می‌روند که در حال انتشار طریقت مولویه به اسامی آنان برمی‌خوریم.

تمام این ملوک الطوائف، گاه با همدیگر دست و پنجه نرم کرده‌اند و گاه به نبرد با عثمانیان برخاسته‌اند، حتی در میان آنان کسانی بوده‌اند که به فروش شهرها به عثمانیان پرداخته‌اند و گاهی برای محافظت قلمرو و حفظ استقلال به عثمانیان دختر داده یا با آنان وصلت کرده‌اند. اما سرانجام همه آنان به تدریج، از سوی عثمانیان، به نابودی کشیده شده‌اند. پس از بیان این تاریخ اجمالی، می‌توانیم به تأسیس مولویه و انتشار آن پردازیم. مملکت در چنان وضع بود و مردم چنان حالی داشتند. مردمی که از آسایش مادی محروم بودند، تنها در عالم معنی می‌توانستند خود را به آرامش برسانند. شرایط توسعه تصوف، بیش از حد نیاز موجود بود و اساساً محیط برای تصوف بیگانه نبود. قلندریه، پیش از مولانا در آناتولی وجود داشتند و در سوریه و مصر زوایایی بر پا کرده بودند. حیدریه که از قلندریه منشعب شده بود، در سرتاسر آناتولی برای همه شناخته بود. حاجی مبارک حیدری، که علاقه زیادی به مولانا داشت و خود نیز مورد محبت مولانا بود، جانشین قطب‌الدین حیدر، مؤسس طریقت (وفات: ۶۱۸ هـ / ۱۲۲۱ م) بود و در قونیه زندگی می‌کرد.^۵

باباییه که آشوب به پا کرده به مجازات رسیده بودند باز پیروانی داشتند که گرد مشایخ بانفوذی چون بابا صالتق (وفات: قبل از ۷۰۰ هـ / ۱۳۰۰ م)، بابا طاپدوق مرشد یونس امره (وفات: ۷۲۰ هـ / ۱۳۲۰ م)، شاعر بزرگ ترک، براق بابا (وفات: ۷۰۷ هـ / ۱۳۰۷ م)، خلیفه صاری صالتق، گرد آمده بودند، صلتوقیه و براقیه خوانده می‌شدند.^۶

بابا بکتاش (حاجی بکتاش ولی، وفات: ۶۶۹ - ۶۷۰ هـ / ۱۲۷۰ - ۱۱۲۷۱ م) که بعدها طریقتی به نامش تأسیس و اکثر طریقت‌های شیعی - باطنی از آن منشعب شد، گروه کثیری را به دور خود جمع کرده بود.^۷

دراویش رفاعی، که در آن زمان احمدی خوانده می‌شدند، در آناتولی شهرت

^۵ نگاه کنید به: مولانا جلال‌الدین، صص ۳۹۱، ۳۹۲ (ترجمه فارسی).

^۶ درباره صاری صالتق و صلتوقیه و براقیه نگاه کنید به: G. A. İpinarlı, Hayati-Yunus Emre, ۱۹۶۳, ۵, ۲۷۴-۲۶۷, ۴۹.

^۷ نگاه کنید به: مولانا جلال‌الدین، صص ۳۸۲ - ۳۸۶ (ترجمه فارسی).

داشتند. حتی سید تاج‌الدین رفاعی، در زمان مولانا به قونیه آمده بود و مردم قونیه به تماشای بازی درویشان وی با مار و آتش رفته بودند، زن مولانا هم هوس تماشای آنان را داشته که مولانا آن اعمال را عبث و بیهوده دانسته و به همسر خود اجازه رفتن نداده است.^۸

ارباب فتوت، در قونیه و دیگر نواحی آناتولی کاملاً پراکنده بودند. گذشته از همه این طریقتها، در سال ۸۲۱ هـ / ۱۴۱۸ م سلطان محمد پسر علاءالدین بیک از قرامانیان در قونیه یک تکیه کازرونی ساخته بود. زیرا تعداد پیروان منسوب به این طریقت تا حدی زیاد بود که ایجاد تکیه‌ای را ایجاب می‌کرد. مؤسس این طریقت ابواسحاق بن شهریار در سال ۷۰۵ هـ / ۱۳۰۵ م، در کازرون شیراز زاده بود. سنی افراطی و پیرو مذهب حنبلی بود.^۹

از میان همه طریقت‌های یاد شده، تنها طریقتی که می‌توانست به‌طور جدی رقیب بزرگی برای طریقت مولویه باشد، طریقت اکبری (وفات: ۶۳۸ هـ / ۱۲۴۰ م) مشهور به شیخ اکبر تأسیس شده و به کوشش پسرخوانده محدث و صوفی او، صدرالدین قونیوی (وفات: ۶۷۳ هـ / ۱۲۷۴ م)، تبلیغ می‌شد.

سندی در دست است که نشان می‌دهد در بین کسانی که نزد صدرالدین حدیث می‌خواندند، افرادی چون معین‌الدین پروانه، مجدالدین اتابک بن الخطیر و جلال‌الدین مستوفی و عده کثیری از علما بودند. این نکته نشان می‌دهد که وی از چه نفوذ عظیمی برخوردار بوده است.^{۱۰}

اما صدرالدین نیز چون محیی‌الدین بیشتر با رویدادهای مربوط به آینده سرگرم بود، چنان‌که پیش‌بینی کرده بود که حضرت مهدی به زودی ظهور خواهد کرد و به ولادت او در سال ۶۱۳ هـ / ۱۲۱۶ م اشاره کرده و گفته بود که مردم در سال ۶۸ - ۱۲۶۷ م / ۶۶۶ هـ شاهد اتفاقاتی خواهند بود که تا آن روز ندیده‌اند و افزوده بود که حضرت عیسی تا سال

^۸ همان کتاب، ص ۲۶۷.

^۹ خانقاه کازرونی، کتیبه زیر را دارد: *أمر سلطان الاعظم والخاقان المعظم صاحب الخيرات والحسنات السلطان محمد ابن الامير السعيد الشهيد المرحوم علاءالدین بك ايدان الله مملكته و تقبل خيراته بعمارة هذه الزاوية المطهرة المنسوب الى قطبالمشايع و السالكين الشيخ ابي اسحق ابراهيم شهریار الكازرونی تغمدہ بغفرانه في شهر ربيع الاول سنة احدى عشرين و ثمانمائة.*

^{۱۰} این سند ارزنده را ف. نافذ، در مکتوبات مولانا منتشر کرده است. صص ۱۷ - ۱۸.

۶۸۳ ه / ۱۲۸۴ م از آسمان فرو خواهد آمد.^{۱۱} مخصوصاً در وصیت‌نامه خود از پیروانش خواسته بود که به شام کوچ کنند^{۱۲}. او با گفتن این قبیل سخنان، به دست خود مریدانش را پراکنده ساخت.

به این ترتیب از محیی‌الدین و صدرالدین در قونیه تنها اسمی ماند و کتابهایی که فهم آنها دشوار بود. در حالی که مثنوی و دیوان کبیر، از همان زمان تألیف، نه تنها از سوی کسانی که تصوف را درک می‌کردند، بلکه از جانب دوستداران شعر نیز مورد استقبال قرار گرفت، خواندن و تعلیم آنها آغاز شد و گهگاه افرادی با دیدگاههای گوناگون، شرحهایی بر آنها نوشته و جانی تازه به آنها دمیدند.

هر طور که سنجیده شود، طریقتی چون کازرونیه که پس از هجوم مغول به سرزمین آناتولی روی آورد، بی آنکه هیچ‌گونه مرکزی در آن دیار داشته باشد و با داشتن اصول سخت و سفت که در محیط اجتماعی سلجوقیان امکانی برای اشاعه نیافت، هرگز از چنان ماهیتی برخوردار نبود که در برابر طریقت نوپای تازه اشاعه آغاز کرده که به نابغه متفکر و شاعری چون مولانا نسبت داده شده، که از محبتی انسانی و بشردوستی سرشار بود و فلسفه‌ای فراتر و بلندنظری خاص داشت و مدبری چون سلطان ولد و بزرگان خروشنده‌ای چون اولوعارف چلبی دارد، به رقابت برخیزد. احمدیه یا به نام عام آن رفاعیهفتوت به تحلیل رفت و به صورت یکی از شاخه‌های آن درآمد. به این ترتیب در دوره تشکیل و اشاعه طریقت مولویه، یگانه رقیب، فرقه شیعی - باطنی بود. اما آنان نیز هنوز از شکل و یگانگی به دور بودند. در عین حال نباید فراموش کرد که زمره فوق نیز چون مولویه از یک آبشخور - خراسانیان - سرچشمه می‌گرفت و از این رو، اگر هم از حیث عرفان بین آنان فرقی باشد از نظر مشرب تفاوتی با هم ندارند. چنان‌که از اولوعارف چلبی به بعد در بسیاری از مشایخ مولویان آشکارا رفتاری باطن‌گرا به چشم می‌خورد.^{۱۳}

این رساله درون نسخه شماره ۴۸۴۹ کتابخانه ایاصوفیه است که مجموعه رسائل ابن سیناست و رساله‌های آخرین^{۱۱} رساله مجموعه است و به نام رساله فی امر المهدی للشیخ صدرالدین القنوی خوانده شده است. رساله بین اوراق ۱۸۰ - آ ۱۶۸ جای دارد. در ب ۸۱ و ب ۸۷ نوشته‌اند که در ۸۹۷ ه / ۱۲۹۷ م با نسخه دیگرمقابل شده است. هنگام صحافی صفحات رساله به هم خورده، اولین صفحه در ب ۱۸۷ قرار گرفته است.

نک: مولانا جلال‌الدین، ص ۳۷۸، پاورقی شماره ۳.^{۱۲}

مولانا جلال‌الدین، صص ۱۰۵ - ۱۲۰، ۲۳۳ - ۲۴۳.^{۱۳}

اما ارباب فتوت: اهل فتوت علی‌رغم بعضی معارضان انگشت‌شمار، حتی از زمان شخص مولانا با مولویان اخت شده بودند. میان خلیفگان طریقت مولوی، اخیان زیادی بودند. حاجی مبارک حیدری، مولانا را به جان دوست داشت^{۱۴} چنان‌که اخلاص به این

طریقت را تا به آنجا رسانده بود که در باغ حسام‌الدین چلبی به باغبانی می‌پرداخت^{۱۵}، همان‌طور که حیران امیر جی خلیفه براق بابا دل‌بسته مولانا بود^{۱۶}. اولوعارف چلبی هم که طریقت‌های صوفیانه دیدار این شخص نایل آمده و او را پسندیده بود. حیران امیرجی برای زیارت تربت وی تا قونیه آمده بود. اولوعارف چلبی دومین بار که به سلطانیه رفت، باز با این شخص دیدار کرد^{۱۷}.

می‌بینیم که خراسانیان نیز، که گذشته از اعتقادات، حتی در مراسم دیگر نیز وابستگی زیادی با هم داشتند و به صورت گروه‌های پراکنده‌ای به سر می‌بردند و هنوز از تشکیلات منظمی برخوردار نبودند، برای اشاعه مولویه میدان فراخی گشوده‌اند. رفتارهای انسانی و انسان‌دوستی مولانا و منش او که در عین خروشندگی، آشتی‌آفرین هم بود و بالاخره اشعار جاویدانش که در خاطره‌ها و یادها بود، در سیمای چلبی‌های نخستین، که از سلاله مولانا به ظهور رسیده و از سوی مریدان پذیرفته می‌شدند، همه مولانا را می‌جستند و می‌دیدند.

همان‌گونه که در این دوران ضعف و فترت، مردم برای تسلی خود ناگزیر به افکار صوفیانه روی می‌آوردند، امرا نیز آینده خود را مدیون همت عارفان دانسته و برای جلب مردم به سوی خود، ناچار به اولیای طرف توجه مردم متمایل می‌شدند.

مشایخ در این بازار آشفته، نقشی دو جانبه ایفا می‌کردند: امرا، به یاری آنان بر مردم تسلط می‌یافتند، مشایخ نیز با نفوذ خود بر امرا، هم قدرتی بین مردم به هم می‌زدند و هم با این قدرت امرا را تحت سیطره خویش درمی‌آوردند. به این ترتیب، مجالس سماع بر پا می‌شد، ایام می‌گذشت و نظرات متجددانه، انسانی و واقع‌گرای مولانا در پرده‌ای از ابهام پوشیده می‌شد. نوادگان مولانای انسان‌دوست، به صورت نمایندگان اشرافیت درمی‌آمدند و طریقت مولویه شکل می‌گرفت.

^{۱۴}. مولانا جلال‌الدین، ص ۳۹۲.

^{۱۵}. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۷۷۳.

^{۱۶}. همان کتاب، ص ۸۶۰.

^{۱۷}. مناقب‌العارفین، ج ۲، ص ۹۶۲.

مقدمه کتاب آداب و ارکان طریقت مولویّه^{۱۸}

مولویّه در سرزمینهای وسیع و بابرکت آل عثمان، که قریب هفت قرن در سه قاره حکم می‌راند، تمدن اسلامی را نمایندگی کرده و با ویژگیهای هنری و زیبایی‌شناسانه خود در عالم مدنیت آثار ماندگاری به جا گذاشته، با شکوه‌ترین قطعات موسیقی را خلق نموده، مشهورترین شاعران را پرورش داده، ظریف‌ترین صنایع دستی را ایجاد کرده، به نوبه خود عارفانه‌ترین آثار را خلق نموده، موجب بسط و گسترش عالی‌ترین احساسات انسانی شده، آزادانه‌ترین اندیشه‌ها را بر زبان رانده، با تعصب به ستیز برخاسته و برای زندگی به موازات جنبه‌های الهی آن حظی بشری قائل شده است. مولویّه چنان کوره‌گدازانی است که هر ماده خامی که در آن افتد، به میزان استعداد خود، به کامل‌ترین شکل پختگی دست می‌یابد. حال و هوایی است که اگر ذره‌ای در آن قرار گیرد، یا منبع نورانیت خورشید می‌شود و شامل معنای بیت زیر می‌گردد:

هر کی بوگون ولده اینانوبن یوز سورهیوقسول ایسه بای اولور بای ایسه سلطان اولور
ترجمه:

امروز هر کس در برابر ولد معتقدانه کرنش کند
اگر فقیر باشد سرور، و اگر سرور باشد سلطان می‌شود

^{۱۸} b ve ٥d٥ ,d veteremesi٥ve mukabele evr '٥sem ,Terimler :ni٥b ve erk٥d٥ ,Mevlev .
p ve Aka ٥l-nkil :I-istanbul .metinler ,okutmak ٥mesnev ,â likte dereceler٥mevlev,n٥crk
.res ٤ .١٩٦٣,١٩٠٥ ,kitabevi

و بر پادشاهان فرمان می‌راند و، بی تاج و تخت، سلطانِ قلوب به شمار می‌رود، و یا فنا می‌شود، از نام و نشان می‌گذرد، اکسیر انسانیت شده، بر عمق وجود خلایق اثر گذاشته، نیروی حیات جدیدی به آنها می‌دهد، اما خود مشمول معنای بیت زیر شده، در بقا فنا می‌یابد و در فنا باقی دیده می‌شود:

آتدیک او قدر رفع تعین که نشاطی آینه پرتاب مجلادا نهانیز

ترجمه:

نشاطی! آن قدر رفع تعین کردیم که

در آینه پر شکوه تجلی نهان شدیم

قطره‌ای که از آن عمّان برمی‌خیزد و بر آن نیز می‌بارد، این دریای بیکران را متلاطم کرده است. برخی آن را چون ندایی هولناک می‌شنوند و برخی دیگر نغمه‌هایی دلکش و دلنشین؛ مرواریدها روانه ساحل کرده است.

زیباترین دیدگاه‌ها با نظرات مولانا شکل گرفته و بالیده است؛ و شیرین‌ترین نوا نزد مکتب مولانا آهنگین شده است؛ حقیقی‌ترین معرفت در مدرسه مولانا روشمند شده و شاهکارها خلق نموده است؛ انسانی‌ترین احساس در حریم مولانا به بار نشسته و قوت گرفته است.

به تاریخ دین نظری افکنید، تاریخ ادبیات را جستجو کنید، عمق تاریخ هنر را واریسی کنید، در تاریخ موسیقی تأمل کنید، زیباترین شکل نوازش‌دهنده چشمانتان فخر مولانا خواهد بود که مزین به دستار گیسودار اوست. مؤثرترین نوایی که می‌شنوید ندای یا حضرت مولانا است که در دستگاه‌های مختلف به گوش‌تان می‌رسد. این مولانا است که در طول صدها سال بستر اندیشه‌هایمان را فراهم نموده، به خلّاقیت‌مان سرعت بخشیده، توانمان را دوچندان کرده، ارزش‌هایمان را باارزستر کرده، و به تدریج جهان غرب را نیز تسخیر کرده است. این خورشید که در شرق طلوع کرد بی‌زوال است؛ در جهان غرب نیز طلوع خواهد کرد؛ هر آنکه منور به نور او گردید به «لا احب الالفین» اقرار می‌نماید؛ ستایش‌کننده او ستایشگر خویش است:

مادح خورشید مدّاح خود است*

واصلانی که چنین تجربه‌ای را از سر گذرانده‌اند و تداوم‌بخش این نشئه هستند و خبر از چنین ذوقی می‌دهند، بیش از هر چیز به ادب اهمیت داده‌اند؛ و بر اساس مصرع :
کلام صمتی دریا لار گیبی خاموش سویلرلر
ترجمه :

سخن بی‌کلام را همچون دریا در سکوت بیان می‌کنند
مطالب اندک اما بسیار باارزشی بیان داشته‌اند. آنها هنگام تربیت نونیازان سخنان ضرب‌المثل گونه‌ای بیان داشته‌اند. برای نمونه گفته‌اند:

خون بریز اما آن را قانون مکن، کسی که خون می‌ریزد بیاید اما کسی که خونریزی را قانون می‌کند برود.
مولویان هیچ‌گاه خود را بی‌نیاز از مراسمی که مبتنی بر ادب است ندانسته‌اند. بی‌نظمی و لابلالی‌گری هیچ‌گاه وارد مجالس عارفانه نشده است و اگر هم شده باشد از نظامی دیگر برخوردار بوده است. مولویان تخریب آداب و رسوم و سنت‌های پایه‌گذاری شده از سوی اولیاء، و در واقع سنت‌های مبتنی بر تربیت را، بدتر از خونریزی دانسته‌اند. آنها کسی را که مرتکب قتل شده باشد در جمع خود می‌پذیرند، اما کسی که به نابودی و تحریف این سنتها می‌پردازد و از آنها تبعیت نمی‌کند در بین آنان جای ندارد. واژه سلوک اسم عامی شده است که بر تمام سنت‌هایی که به عنوان آداب و ارکان شناخته می‌شود اطلاق می‌گردد. آنان حکم «یاد و خاطره ماند اما راه نماند» را به شکل یک قاعده درآورده‌اند.

*

در این کتاب که نام مولانا جلال‌الدین بر آن است و چاپ سوم آن را در دست دارید، مولانا با سخنان خویش به بیان زندگانی خود می‌پردازد؛ و در کتاب مولویه پس از مولانا این جریان که در طول قرن‌ها تداوم داشته است از منظر بشری، اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته و تحولات تاریخی آن گام به گام دنبال شده است. آداب و ارکان مولویه نیز به باورها و سنت‌های این جریان می‌پردازد و با بررسی منابع، به تعیین شکل قطعی و نهایی آن می‌پردازد. به گمان ما کتاب حاضر خلاء قابل توجهی را که از نظر دین و فلسفه دین، روانشناسی

و جامعه‌شناسی، تاریخ ادبیات و موسیقی وجود دارد پر خواهد کرد. ما آداب و ارکان مولویه را با نگاهی بیگانه و از بیرون بررسی نمی‌کنیم، بلکه خود در متن آن زندگی کرده و شکل گرفته‌ایم، آن را درک کرده و برای تداومش کوشیده‌ایم. از احساس و اعتقاد و ذوق آنچه درباره‌اش سخن می‌گوییم برخورداریم. ما آداب و ارکان مولویه را با نگارش ثبت می‌کنیم و تنظیم موسیقی و حتی تهیه فیلمی درباره آن بر عهده کسانی خواهد بود که در این راه کوشش می‌کنند یا می‌توانند قدمی بردارند.

مخزن انا فتحننا برگشا سرّ جان مصطفی را بازگو عبدالباقی گولپینارلی

چند کلمه^{۱۹}

زمانی که قرآن را ترجمه می‌کردم نیز غفلت نورزیدم، مگر می‌توان بر کتابی که برای مردمی مقدّس است، مقدمه نوشت؟ و حال آنکه، بگذار به اصطلاح دینی بیان کنم، «متقیانی» که می‌پنداشتند نه تنها برای خاطر یک حرف، بلکه برای نقطه‌یی از کتاب پروردگار تنشان می‌لرزد، بر آن مقدمه نوشتند.

مولانا همه چیز من است. تا او هست، من نیستم، آیا می‌توانم بر سخنان او مقدمه بنویسم؟ مؤخره هم نمی‌توانم بنویسم. با این وصف، خواننده عزیز، این سخنان به مثابه عرضه است. چون بحث از کتاب اوست، به این معنی است که او خود سخن می‌گوید. این است که بر این سخنان عنوانی تعیین نکردیم: ^{۲۰} می‌گویم که، می‌گوید که...

درباره متفکر و انسان بزرگ مولانا جلال‌الدین به اطاله کلام نیازی نیست. روی خطوط اصلی درنگ خواهیم کرد، زیرا که در کتاب مولانا جلال‌الدین درباره ماهیت اجتماعی و صوفیانه‌یی که او به شعر داده، از رفرم‌های او، نظر او درباره شعر و عناصر شعر او به تفصیل بحث کرده‌ایم.^{۲۱}

^{۱۹} Remzi :I-stanbul .c۷ .lpinarliçki G•lb•Haz Abd .â Kebir-n•D'v .celaleddin •n•Mevl .
Kitabevi (c.۱-۵) .۱۹۵۷

^{۲۰} در ترجمه مثنوی، خامی کرده‌ایم و سخنان خود را «مقدمه» نام داده‌ایم. امیدواریم که خوانندگان ما راببخشند.

^{۲۱} نگاه کنید به: فصل چهارم این کتاب، شعر از دیدگاه مولانا، چاپ اول، ترجمه نگارنده این سطور، ص ۳۹۹ و بعد.

مولانا جلال‌الدین که می‌گوید :

شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم؟ هرگز برای سرودن شعر قلم به دست نگرفت که مدام بنویسد و خط بزند و شعر بسازد. او که دانشی بنیادین، قابلیت بسیار حساس تداعی و بینش بسیار قوی و دقت سرشار و ادراک فوق‌العاده و واقعاً اصیل و احساسی بسیار قوی داشت، از وقایع روزمره آنآ متأثر می‌شد و اکثر در حال وجد و سماع احساسات خود را در بوته وزن و قافیه می‌ریخت و سخن آغاز می‌کرد. گروهی که گرداگرد او را گرفته بودند، هر سخن او را الهام تلقی می‌کردند، کسانی که «کاتب‌الاسرار» خوانده می‌شدند و کاتب بودند و نوشتن اشعار او را وظیفه خود می‌دانستند، بی‌درنگ آن اشعار را می‌نوشتند. دیوان کبیر که بعدها بحر به بحر جدا شد و هر بحری به ترتیب‌هایی درآمد، بدین‌سان پدید آمده است. چنان‌که می‌دانیم مثنوی هم، به استثنای هیجده بیت اول، به همین ترتیب، با کتابت حسام‌الدین چلبی به وجود آمده است.^{۲۲}

در اینجا، چنان‌که قبلاً هم گفته‌ایم، مطلبی را یک بار دیگر هم تکرار خواهیم کرد: میان اشعار مولانا در دیوان او و مثنوی از نظر اسلوب، طرز بیان و غلیان و جوشش هیچ فرقی نیست. کسانی که مثنوی را تعلیمی می‌شمارند و برآنند که اشعار غنایی او در دیوان اوست، و میان این دو کتاب از نظر شیوه بیان فرقی قائل‌اند، کسانی هستند که نخوانده نوشته و ندانسته حکم کرده‌اند. در مثنوی که کتاب تعلیمی است، جای جای قوی‌ترین ویژگی شعر غنایی به چشم می‌خورد، بسیاری از اشعار دیوان در باورهای خویش چنان صادق است که برای قبولاندن نظر خویش، غنا و تعلیم را در بوته نبوغ خود می‌آمیزد و حل می‌کند. در بسیاری از غزلیات دیوان، قصه‌های موجود در مثنوی را خلاصه کرده است. بسیاری از مباحث دیوان هم در مثنوی راه یافته است. خلاصه و عصاره کلام آن است که دیوان و مثنوی هم از نظر شیوه، هم از نظر طرز بیان و هم از نظر موضوع یکسان‌اند، اما این دو اثر در قالب و وزن با هم متفاوت‌اند، همین. برآنیم که ضروری است پیش از همه چیز درباره زبان مولانا بحث کنیم. مولانا هم در دیوان و هم در مثنوی، فارسی مردم خراسان را به کار برده است. آنچه «تکلف و تصلف»

مولانا جلال‌الدین، ص ۴۲۷ و بعد. ۲۲

گفته می‌شود، در اشعار وجدآمیز و آفریده تداعی نمی‌تواند باشد. مولانا با زبان مردمی شعر گفته است. عبارات و ابیات عربی هم که در میان اشعار او راه یافته لغاتی است که در عربی آنها را «لغۀ العامیۀ» گویند. و زبان مخاطبه مردم حلب است، جایی که مولانا در آنجا تحصیل کرده است. درباره اشعار یونانی او با آقای ولادیمیر میرمیر اوغلی، وکیل دادگستری، صحبت کرده بودیم. آن دانشمند محترم قاطعانه می‌گفت که آن اشعار به زبان عامیانه یونانی است که در قرن سیزدهم میلادی در آناتولی بدان سخن می‌گفتند. به استثنای مقدمه مثنوی و القابی که در مکتوبات به کار برده، هرگز طرفدار آن نبود که «شاعرانه و منشیانه» شعر بگوید یا نثر بنویسد. همان‌گونه که در حیات خود با قناعت به سر برده، همان‌گونه که گروه مردم عادی را اطراف خود گرد آورده، همان‌گونه که مدرسه او، هم خانه، هم محل فتوی و حتی گوشه درس او بود، کعبه عاشقان او هم بود، همان‌گونه که گوشه‌یی از این مکان مقدس با حصیر جدا شده و حجله شمس شده بود، همان‌گونه که در بستر مرگ از این که از بار قرض رها شده، نفس راحتی کشیده، خلاصه همان‌گونه که از مردم جدا نشده، سخن او نیز چون خود او با مردم یکی شده است. حرفی جدا از مردم نزده است. از این روست که مجازهایی که مردم به کار می‌برند و امثال مردمی در شعر او بسیار زیاد است. عادات مردم، باورهای مردمی، عرف مردمی، حتی دشنام‌های عامیانه یکی از عناصر عمده شعر اوست.

با این همه این نکته را هم بگوییم که شعر او هرگز «عامیانه» نیست. ساختمان مصراع و بیت هم سالم و هم زیباست. غلیان او، هیجان و احساس را بجا، قوی و با آهنگی خاص به دست می‌دهد. تقریباً امکان ندارد که کلماتی را که او به کار برده است، عوض کرد و بهتر از آنها و آهنگین‌تر و زیباتر از آنها پیدا کرد. مولانا در اشعار خود زیاد به قافیه توجه نمی‌کند. به نظر او وزن، قافیه و حتی کلمه موانعی هستند که معنی را مقید می‌کنند^{۲۳}

البته او کسی نبود که در روزگار خود شعر آزاد بسراید. اما در بسیاری از غزلیات خود از وزن شاکلی است و این شکایت تعارف نیست، صمیمانه و درونی است. قوافی او هم اکثر قوافی مقید نیست، اما قافیه چنان نیست که در چشم بخلد یا بر گوش ناخوشایند آید. همان‌گونه که در اندیشه آزاد است، همان‌گونه که آزادی را برتر از همه چیز تلقی می‌کند،

همان‌گونه که خدمت به بندگان را با خوشرویی می‌پذیرد، در شعر او نیز مدام هوا و نسیم آزادی در وزیدن است. مثلاً ترجیح‌بندی که در صفحات ۵۰ - ۵۳ ترجمه ما آمده، دو بند اوّل هر کدام ده بیت است، بند سوم پنج بیت دارد، بند چهارم هم باز پنج بیت است، بند پنجم ده بیتی است، بند ششم یازده بیت دارد که چنین کاری را در ادبیات کلاسیک مشرق‌زمین نمی‌توان انجام داد.^{۲۴} غزل شماره ۲۴۵۲، که سخت مورد علاقه مولانا و الهام‌بخش شاعران ترک چون یونس امره و سعید امره هم هست، در قالب مسمط است. منتهی قافیه جداگانه دارد، چون بیت اوّل با حرف «ی» ختم شده، در این ردیف قرار گرفته است، در حالی که ابیات دیگر آن هر کدام فردی است (تک‌بیتی است) که هیچ کدام از نظر قافیه با ابیات دیگر همبستگی ندارد، شعری که چنین شیوه‌ی داشته باشد، غزل خوانده نمی‌شود و چنین شیوه‌ای در ادبیات کلاسیک مرسوم نیست.

اما قدرت بینش قوی در وی سبب شده است که در شعر خود از عناصر طبیعت اهمال نکند، از مار که برای رها شدن از خارپشت خود را بر زمین می‌کوبد و غرق در خون می‌شود، از زودتر پژمرده شدن عشقه (پیچک)، از نان تنوری تازه که عطر آن همه جا را می‌گیرد، نان کپک‌زده که روی زمین می‌افتد، از گندم که در آسیا ناز می‌فروشد، از نعنای که قاتق نان می‌شود، از عقاب شکارگر، از مگس که دست بر سر می‌زند، از دیوانه‌ای که چون وارد بازار می‌شود، همه فرار می‌کنند، بساط‌هایی که در هم می‌ریزد، از سرهای بریده که بر بالای برج قعله‌ها چیده می‌شوند، از خانه‌های مجردی که منشأ فساد اخلاق است، کاروانسراهایی که به محض بسته شدن راهها، روزها مسکن مسافران می‌شود، از بازی‌های کودکان، رسم و رسوم بزرگان، از یورشها و حمله‌هایی که جانها را به آتش می‌کشند، خونها می‌ریزند و شهرها را ویران می‌کنند، از بیگ‌ها که سبیل خود را تاب می‌دهند و فریاد می‌زنند، از جنگ و صلح، کتک‌کاری و آشتی، از باد سرد سوزاننده زمستان، از نسیم ملایم بهاری که غنچه‌ها را نوازش می‌دهد، از ظلم‌کشنده زمستان، از فیض جان‌بخش بهار، از آسمان تا زمین، از زمین تا آسمان، از کهنه تا نو، از دیروز تا امروز، همه چیز، باران و تگرگ، روز و شب، روز و ستاره، پرنده و چرنده، همه چیز به شعر او راه پیدا می‌کند. از این نظر، دیروز و روزگاری که او در آن می‌زیست، با تمام

این ترجیح‌بند در تصحیح مرحوم فروزانفر (جلد ۷، ص ۹۱ و بعد) تنها چهار بند دارد.^{۲۴}

ویژگی هایش در شعر او جای دارند. بدین سان ایده آلیسم و رئالیسم در شعر مولانا با هم مسابقه می دهند، حتی سر ایده آلیسم در آن مسابقه بی کلاه می ماند.

قدرت ادراک فوق العاده او واقعاً بر شعر او بنیه ای استوار می بخشد. مثلاً زمینی که شرحه شرحه شده است، غریبی است که روی به آسمان دوخته است. سرورانی که بار دوش مردم اند، گویی تابوتی هستند که روی دوش مردم راه می روند. سخن گفتن با منکر، مرده شستن و سنگ خاریدن است، و این نوع بینشها و آن مسائلی که از یادها نمی رود، یافته های «شاعرانه» نیست، یافته های واقع بینانه در همه اشعار او هست و یکی از عناصر عمده شعر اوست. این کشفها چون با جهان بینی انسانی و تسامح خارق العاده او به هم می آمیزد، واقعاً بینشی پیشتاز فراهم می سازد که آینده را در بر می گیرد و بر سده ها حکم می راند و به نظر ما همین نکته هاست که او را ابدی ساخته و به عنوان اندیشمند جهانی در آورده است. همه اینها که شمردیم و آنهایی که نتوانستیم بشماریم او را شاعر و حکیم و انسانی یگانه ساخته است.

در ادبیات ایران او جهای دست نیافتنی، قله های عبورناپذیر و خورشیدهای خیره کننده فراوانند. اگر از اندیشه آزاد، ادای رندانه، مصراع متمایز و شاه بیت سخن به میان آید، کیست که حافظ را به خاطر نیاورد؟ حکمت متین، سخن جافتاده و پخته، حکمتی که اکثر اوقات چون سنگ ترازو دقیق است، احساس انسانی توأم با ایمان و اطمینان و به همراه آن اراده قوی، اگر سعدی را به یاد نیاورد، چه کسی را به خاطر می آورد؟ اندیشه انسانی که با دانش وسیع پهلو می زند، ادراک عمیقی که قرآن را در قالب شعر فارسی می ریزد و تصوف را در شعر فارسی زواله می کند، اگر ویژه سنائی نیست، به چه کسی تعلق دارد؟ اگر دست و دامن از دنیا شستن و با مردم یکی شدن، به شعر در آوردن لطایف مردمی، حکایات عامیانه، باورهای خلق و خواستهای انسانها نصیب عطار نشده، نصیب چه کسی شده است؟ اگر در عین زهد، ابراز تندترین اندیشه ها و بیان آنها به زبانی زیبا و شیرین از آن عبدالله انصاری نیست از آن کیست؟ چه کسی جز ناصر خسروست که فلسفه حکما را در قالب شعر ریخته است؟ به جدیدترها سر بزیم:

چگونه می توان انکار کرد که صائب، هاتف و حتی کلیم در قالب شعری ادبیات

کلاسیک جدید در قدرت کشف و آهنگ بیان، حتی گاهی به صورتی غریب یعنی بی نظیر ظهور کرده‌اند؟ زمینه‌هایی هست که همه شاعران در آن زمینه یگانه‌اند. اما ویژگی هیچ یک در آن دیگری نیست. نقطه‌یی که اکثر در آن نقطه جمع شده‌اند این است که در برابر بزرگان روزگار خود سر فرود آورده‌اند، به پیروی از زمان به مطایبه‌گویی پرداخته‌اند.

اما مولانا... رندیی فراتر از رندی حافظ، بینش انسانی و حکمتی بی‌کران‌تر از بینش و حکمت سعدی، حکمی سنگین‌تر از سرب، تصوفی بیش از سنائی، اجتهاد راستین و به ثبت رساندن آن با زبان شعر، احاطه بر همه چیز مردم بیش از عطار و بر زبان آوردن آن، و در عین حال دست از دنیا و حیات شسته، زهد و فضیلت را بیش از انصاری، اما نه مثل او که به سجع می‌اندیشید و هنرمندانه عمل می‌کرد، بلکه از درون و با سخنی درونی، حکمت فلاسفه را نه چون ناصر از راه تعلیم بلکه با بیانی روشن، وسیع، مردمی اکثر با تکیه بر رویدادها و گاهی به استناد قصه‌ها اما نه یک جهت بلکه همه بینشها را نشان می‌دهد. بالاخره با یافته‌هایی زیباتر، اصیل‌تر و بی‌نظیرتر از صائب، هاتف و حتی کلیم... می‌توانیم ادعا کنیم که همه اینها در مولاناست و سخنان خود او در این باب گواه ماست، همه اینها در وجود مولانا جمع‌اند، اما مولانا در وجود هیچ یک از افرادی که برشمردیم، نیست. هر موجودی جزئی از عالم است، در هر موجودی نمادی از عالم هست هستی آن جزئی جدا از عالم نیست، اما در هیچ موجودی کلّ عالم وجود ندارد، عالم کلی است که همه هستی‌ها را در بر می‌گیرد. بدین معنی مولانا چون عالم است.

در شعر او چیزی دیگر هم هست :

در ادبیات کلاسیک مشرق‌زمین، نوشته‌هایی که در قالب مثنوی هستند، به استثنای قصه‌ها، ابیات استقلال دارند. هر بیت معنی کاملی دارد، تقریباً هیچ بیتی ارتباطی با بیت بعدی ندارد، شاعر در بیتی رند است، در بیت بعد در اندیشه معشوق خویش است، در بیت دیگر به خداوند توکل می‌کند، در بیت بعد از آن از ساقی شراب می‌خواهد. می‌گویند که غزل نباید کمتر از فلان قدر بیت باشد، از این قدر بیت نباید تجاوز کند. در حالی که هر بیت مولانا یک کل است، هر اندیشه‌یی که در بیت اوّل عنوان کرده تا پایان همان اندیشه را دنبال می‌کند، به جای دیگری انحراف نمی‌جوید. تعداد ابیات به دلخواه

خود اوست، بعضی از غزلیات او هی ادامه پیدا می‌کند، بعضی غزل‌هایش هم چهاربیتی است، مطمئنیم، افرادی که مثنوی را عصاره قرآن می‌شمارند در این امر دقت کرده‌اند، همان‌گونه که آیات «شأن نزول» و احادیث «سبب ورود» دارند، هر شعر مولانا هم بر حادثه‌ی متکی است، اندیشه‌ی را دنبال می‌کند، نظریه‌ی را بر زبان می‌آورد، آری مولانا چنین انسانی است، چنین جانی و چنین جانانی است، در روزگار خود او و امروز آماج تیر منتقدان و موضوع سخن نکوهشگران است، برای دوستدارانش جان و برای دوستانش مغز و معنی و برای زبانها کلام است مولانا.

مثنوی مولانا جلال‌الدین که اندیشه‌اش از حیات او و درونش از سخن او تفکیک‌ناپذیر است، تاکنون به چندین زبان ترجمه شده است، چندین شرح بر این کتاب نوشته‌اند، گزیده‌هایی از آن فراهم آورده‌اند، اما دیوان کبیر، این کتاب بسیار مهم و این اثر عالی، به هر دلیل که باشد، چنان‌که باید مورد بررسی قرار نگرفته است. مأسوفاً علیه رینولد. ا. نیکلسون، چهل و هشت غزل از دیوان را با ترجمه انگلیسی آن به چاپ رسانده است :

(Selected Poems From the Diwan-Shams-Tabriz, At the University Press, ۱۸۹۸).

بعضی ترجمه‌های منظوم که از مثنوی و دیوان، ترجمه‌هایی که از فیه‌مافیه فراهم آورده بود، پس از مرگش با مقدمه پروفیسور آربری به نام Rumi Poet and mystic به چاپ رسیده است. در این کتاب تنها شش غزل از دیوان کبیر نقل شده است. گزیده‌ای که رضاقلی خان هدایت به نام دیوان شمس‌الحقایق پدید آورده و به چاپ سنگی رسانده، پاره‌ای خطاها دارد، در این گزیده اشعاری درج شده است که از مولانا نیست.

خدا را سپاس می‌گویم که در میان برگزیده‌ها که به علاقه‌مندان عرضه شد، گزیده‌ای بود که ما به نام «گلدسته»، ۲۸۰ غزل از غزلیات مولانا را یکجا گرد آوردیم.

کسانی که به آن دسته گل دست یافته بودند، می‌گفتند: چرا گلستان این گلدسته را عرضه نمی‌کنی و خواستار دیوان کبیر شدند. البته ما هم در صدد بودیم که دیوان کبیر را به بخشهای کوچک‌تر تقسیم و ترجمه کنیم. سخن و درخواست آن عزیزان نشان داد که اندیشه‌ی و رای اندیشه خود انسان و اراده‌ی و رای اراده ما در کار است. این اندیشه و این اراده عین حقیقت است.

به قونیه رفتیم، سر بر آستان سیمین بارگاه نهادیم، عکسی از دیوان تهیه کردیم. تشکر

از مدیر محترم موزه ادای دین است. می‌خواستیم دیوان کبیر را که در یک جلد نمی‌گنجید، هر مجلدش را با عکس متن اصلی و ترجمه ترکی به دست دهیم، حتی با این نیت، کلیشه «دیوان کبیر» به فارسی را هم تهیه کرده بودیم که متن و ترجمه در کنار هم باشد. اما تنگناهای فنی مانع رسیدن ما به انجام این خواسته شد. این مسئله از جهتی خوب هم شد. عرضه کامل متن اصلی و جزء جزء نکردن آن البته کار بهتری بود.

دیوان کبیر در قونیه و جاهای دیگر نسخه‌های متعدد دارد. اما در میان آنها نسخه‌یی که حسن بن عثمان در دوم شوال ۷۶۸ هـ (۱۳۶۷/۷/۲ م) کتابت آن را آغاز و در غرّه ربیع‌الآخر سال ۷۷۰ هـ (۱۳۶۸/۹/۱۳ م) استنساخ و مقابله آن را در دو جلد به پایان رسانده است، سالم‌ترین، صحیح‌ترین و کامل‌ترین نسخه‌ها است. هر دو جلد به ابعاد ۴۷۰×۳۲۵ میلیمتر است، جلد تیماج مشکی دارد، چهار ستونی است. هر صفحه سی و سه سطر دارد. آغاز فصول و بحرهای نیمه یا به طور کامل مذهب است، صحاف آن ابوبکر المولوی است. کتیبه آن در صفحه ۲۸۹ جلد دوم آمده است:

«ابتدای این نسخه دیوان مقدس از ثانی شوال سنه ثمان و ستین و سبعمائه و تمام شدن و مقابله کردن بعون الهی عزّ شأنه و به صحّت رسانیدن به کتابت بنده ضعیف نحیف المحتاج الی رحمۃ الله تعالی حسن بن عثمان المولوی در غره ربیع‌الآخر لسنة سبعین و سبعمائه.»

در صفحه ۲۹۰ در درون جدولی مطلقاً به شیوه عصر سلجوقی در تذهیب فوق‌العاده زیبا که از ترکیب هفت دایره پدید آمده، قید شده است که کتاب را به نام مولوی خواجه امیرساتی پسر حسام‌الدین حسن در هفتصد و هفتاد نوشته است. از نوشته‌های همان صفحه برمی‌آید که این دیوان به طریق ارث به مستنجد پسر امیر ساتی که والی ارزنجان بوده، رسیده، او نیز در غرّه محرم ۸۱۲ هـ کتاب را به درگاه مولانا وقف کرده است. مستنجد، پسر مولوی امیر ساتی، از درویشان حسام‌الدین حسین و پسرش جلال‌الدین محمد منجم بود که همه از خلفای سلطان ولد در ارزنجان بودند. جلال‌الدین محمد، نسخه‌یی از مقالات شمس را به گوهرشاد نامی نویسنده بود، این نسخه امروز به شماره ۲۷۸۸ در کتابخانه فاتح استانبول نگهداری می‌شود.

پیشگفتاری که بر این نسخه نوشته شده احتمالاً از قلم مستنجد تراویده است. اما

سطوری که مولانا را از احفاد ابوبکر، خلیفه اوّل، قلمداد می‌کند، قاطعانه محقق نیست.

دیوان کبیر پیشگفتار دیگری هم دارد. این مقدمه، در نسخه‌یی به شماره ۶۷ در کتابخانه موزه مولانا در قونیه به ابعاد ۲۶/۲×۱۷/۵ سانتی‌متر است که در ۲۵ رمضان سال ۷۸۲ هـ، همام تبریزی آن را اساس قرار داده و استنساخ کرده است، در نوشته هامش آن، قید تملک علی‌صفی، پسر حسین واعظ کاشفی، به تاریخ ربیع‌الآخر سال ۹۲۴ هـ قرار دارد.

دیوان کبیر هم همانند همه دیوان‌های خاورزمین به ترتیب الفبایی مرتب شده است، اما به سبب حجیم بودن آن، اشعار هر بحر جداگانه به ترتیب الفبایی درآمده است. بدین‌سان اشعار دوره جوش و خروش مولانا با اشعار دوران اوّل او در این دیوان در کنار هم آمده است. حتی آخرین غزل او به سبب رعایت وزن در بحر اوّل در حرف «نون» جا گرفته است. به هر حال این ترتیب مانع آن است که بتوان اشعار مولانا را به ترتیب تاریخی مرتب کرد و توانست که تحول روحی مولانا را گام به گام دنبال کرد.

عبدالباقی گولپینارلی

مقدمه مرحوم عبدالباقی گولپینارلی^{۲۰}

بر ترجمه مکتوبات چاپ ترکیه

با چاپ مجدد مکتوبات بیفزاییم. اولین سؤالی که ممکن است به ذهن خوانندگان برسد این است که آیا این نامه‌ها واقعاً نامه‌های مولانا جلال‌الدین است؟

برای پاسخگویی به این سؤال هنگام تصحیح در متن نامه‌ها دقیق‌تر شدیم. از میان نامه‌ها سه نامه از مولانا نیست. یکی از آن سه، نامه هشتم است که در پاسخ نامه مجدالدین اتابک نوشته شده است، نویسنده به مخاطب خود می‌نویسد: «چون سلام آن مخدوم - لازال مخدوماً - رساندم به حضرت خداوندگار بحق - ادام الله ظلّه - مستبشر گشت عظیم، سلام و دعا می‌رساند... و منتظر دیدار و زیارت است.»، در آن نامه سه بیت از غزل مولانا آمده و افزوده شده است: «چنان‌که فرماید». به‌وضوح برمی‌آید که این نامه از مولانا نیست و ظاهراً به دستور وی از طرف شخص دیگری تحریر یافته است. اساساً سبک نگارش آن نیز به اسلوب مولانا شباهت ندارد. اولین احتمالی که به ذهن خطور می‌کند این است که نویسنده آن سلطان ولد است. اگرچه ننوشته است: سلام شما را به والد خود رساندم، ولی این نکته موجب تردیدی در این باره نمی‌تواند باشد. احترام عمیق و زبازدی که سلطان ولد به پدر خود ابراز می‌کند او را به بیان چنان جمله‌ای

۲۰ . مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی، تصحیح توفیق. ه سبحانی تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱، ص ۳۴-۱۰. ۲۰

وامی دارد. از این نامه ضمناً معلوم می‌شود که لقب «خداوندگار» در زمان حیات مولانا نیز به کار می‌رفته است. نامه دیگر نامه شماره پنجاه و چهار است که در جواب مجدالدین تحریر یافته است. از عبارات نامه به وضوح برمی‌آید که به امر مولانا نوشته شده است. ظاهراً نامه مزبور را نیز سلطان ولد نوشته است. نامه شصت و ششم^{۲۶} نیز، که در توصیه شخصی به نام بهاءالدین نوشته شده، نمی‌تواند از مولانا باشد؛ زیرا در نامه عبارت «بهاءالدین من اقرباء بیت مولانا» آمده است. مراد از این بهاءالدین، نمی‌تواند سلطان ولد باشد. زیرا اگر منظور از بهاءالدین، سلطان ولد بود، درباره وی «من اقرباء» به کار برده نمی‌شد. علاوه بر آن، نمی‌توان فرض کرد که مجدالدین سلطان ولد را نمی‌شناخته است؛ از این رو، لزومی نداشت که توصیفی درباره سلطان ولد افزوده شود.

جز این سه نامه در نامه‌های دیگر به آنچنان قیودی نمی‌توان برخورد. ^{۲۷} لذا می‌توان حکم کرد که بقیه نامه‌ها از جانب خود مولانا یا به دستور وی نوشته شده است. نظر خود را درباره انتساب نامه‌ها به مولانا می‌توانیم به ترتیب زیر بیان کنیم:

۱. از نظر تعداد نامه‌ها بین نسخ موجود از مکتوبات اختلافی به چشم می‌خورد، ولی متن نامه‌های موجود تفاوتی با هم ندارند.

۲. یکی از نسخه‌های موجود مربوط به قرن ۷-۸ ه است. کاغذ و خط و شیوه نگارش از آن قرن است. این نسخه با زمان حیات مولانا فاصله بسیار نزدیکی دارد و یا در حال حیات وی نوشته شده است. از آنجا که بعضی نامه‌ها را فاقد است، احتمال دوم را قوی‌تر می‌سازد. این نسخه، چون به مولوی‌خانه ینی‌قاپو وقف شده است، گمان می‌کنیم که پس از تبعید ابوبکر چلبی اول به استانبول (تبعید و وفات: ۱۰۴۸ ه / ۱۶۳۸ م)، از درگاه مولانا خارج شده و برای فروش به استانبول آورده شده است و به نحوی به دست یکی از مولویان رسیده و وی آن را به مولوی‌خانه ینی‌قاپو آورده است.

این نامه به عربی است و در مکتوبات چاپ ترکیه به شماره ۶۴ و در ص ۷۱ آمده است. ^{۲۶}

در نامه اول عبارت زیر را هم می‌توان دلیلی گرفت بر آنکه مولانا بعضی نامه‌ها را املاء می‌کرده است: «نمی‌توانم ^{۲۷} در این غلو کردن که سیلاب این بحث مرا درریاید و نامه را و هم نویسنده را...» (ص ۳، سطر ۳ به بعد) مصحح.

۳. نسخه شماره ۷۹ موزه قونیه. کاتب آن نسخه‌های دست‌نویس سید برهان‌الدین محقق ترمذی و مولانا و حسام‌الدین چلبی، حتی مقالات شمس را، که در حال حیات شمس‌الدین تبریزی نوشته شده، دیده و قسمتی از آن را در مجموعه خود، که بین سالهای ۷۵۲ - ۷۵۵ ه / ۵۱ - ۱۳۵۴ م فراهم ساخته، آورده است. از آنجایی که در این نسخه، نامه‌ها را شماره‌گذاری کرده و در حاشیه مطالب فراموش شده را افزوده‌اند، چنین برمی‌آید که مکتوبات از روی اصل نامه‌ها و یا از نسخه برداشته شده از روی اصل استنساخ شده است.

این نکته‌ها قراینی است بر اینکه نامه‌های مزبور از مولانا جلال‌الدین است. مهمترین دلیل بر تعلق مکتوبات به مولانا خود مکتوبات و محتوای نامه‌هاست.

قبلا این نکته را بیان کنیم :

آثار مولانا یکدست و یکپارچه است. مولانا در هیچ‌یک از آثارش نظری ابراز نمی‌دارد که در اثر دیگرش آن را نقض کند. این نکته نشان می‌دهد که مولانا آثار خود را نه در دوره تکامل بلکه در دوره کمال حیات خویش به وجود آورده است. شاید بعضی اشعار او در دیوان کبیر بر این قاعده انطباق نداشته باشد، ولی این استثنا نمی‌تواند قاعده فوق را بشکند. عصاره سخن مولانا را می‌توان در فیه‌مافیه و صورت مفصل آن را در یافت؛ خلاصه حکایتی از مثنوی را در این یا آن قول وی، ابیات دیوان یا رباعیات و تلمیحات و اندیشه‌های او را در مثنوی و سخنان وی می‌توان جست. حتی ابیات و حکایاتی که در معارف پدر، یا در آثار مرشدش، سید برهان‌الدین، نقل شده است، در آثار مولانا به وفور یافت می‌شود. ابیات و اندیشه‌های عطار و سنائی، که مولانا علاقه زیادی بدانان داشته، در آثار وی به چشم می‌خورد. حکایات مندرج در مقالات شمس، اشعار شاعران عرب، که مورد علاقه مولانا بودند، در تصنیفات وی انعکاس یافته است.

مکتوبات نیز در همین چارچوب قرار دارد. این مدعا را با چند نمونه نشان می‌دهیم :

در نامه سوم می‌گوید: «از انبار مثنوی و از گلستان دسته‌ای بیش نتوان نمونه بردن، انبار را و باغ را نتوان به بازار آوردن...»، همین مطلب در فیه‌مافیه، در بخش هفتم، نیز

آمده است.

در نامه دهم از نجم‌الدین بن خرم چاوش سخن به میان می‌آورد؛ این شخص در

فیه‌مافیه نیز دیده می‌شود (بخش بیست و هفتم، ص ۸۱). در همین نامه از آتش‌سوزی مدینه در زمان خلیفه دوم بحث می‌کند و می‌گوید خلیفه گفت این آتش را با صدقه خاموش کنید. این حادثه در دفتر اول مثنوی نیز آمده است (مثنوی میرخانی، ص ۹۷). باز در نامه نوزدهم از صورت نماز سخن به میان می‌آورد و از ابتدا و انتهای آن بحث می‌کند؛ این مطلب در بخش سوم فیه‌مافیه (صص ۹ - ۱۰) و بخش هشتم (صص ۲۶ - ۲۸) آن نیز جای گرفته است. علاوه بر آن، بسیاری از حوادث مندرج در مناقب‌العارفین افلاکی را در مکتوبات توان دید. مثلاً نامه ششم، که به سلطان ولد درباره رعایت حال همسرش، فاطمه خاتون، دختر صلاح‌الدین، نوشته شده، بجز قسمت جزئی از آغاز آن، در مناقب‌العارفین (ج ۲، صص ۷۳۲ - ۷۳۴) هم عیناً نقل شده است. نامه شماره پنجاه و ششم نیز، که برای رفع کدورت فیما بین نوشته شده، در مناقب‌العارفین نقل گردیده و علاوه شده است که نامه را جلال‌الدین قمری برده است. (همان، صص ۷۳۴ - ۷۳۶)

از نامه بیست و نهم چنین برمی‌آید که نظام‌الدین، داماد صلاح‌الدینبرگزیده شده است. در مناقب‌العارفین، وی به اوصاف «سلطان الکاتبین، استاد السلاطین، ابن بواب ثانی، مقله بن مقله» وصف شده است. (همان، ص ۷۲۶)

نامه چهل و چهارم^{۲۸} به علاء‌الدین چلبی و سلطان ولد [الای سمرقندی] نوشته شده است.

نامه شصت و هشتم^{۲۹} درباره تفویض خانقاه نصره‌الدی
تحریر یافته است؛ در مناقب‌العارفین می‌خوانیم که بنای این خانقاه در حیات شمس به اتمام رسیده بوده است. (صص ۶۴۸ - ۶۴۹)

نامه هفتاد و پنجم^{۳۰} در مورد درخواست تفویض مشیخت خانقاه ضیاء‌الدین وزیر و خانقاه دیگر به حسام‌الدین چلبی نوشته شده است. از مناقب‌العارفین چنین برمی‌آید که خانقاه ضیاء‌الدین وزیر، بعد از مرگ شیخ آن خانقاه، به حسام‌الدین چلبی داده شده و نام

۲۸. نامه ۴۲ چاپ ترکیه (شماره نامه‌ها به چاپهای ترکیه و ایران - چاپ جمشیدی‌پور و امین و افسست ۱۹۵۶/۱۳۳۵ است).

۲۹. نامه ۶۶.

۳۰. نامه ۷۳.

آن شیخ، نفیس‌الدین سیواسی بوده است، حتی در بین پوست‌نشینان گروهی با مشیخت حسام‌الدین به مخالفت برخاسته‌اند. (ج ۱، ص ۵۵۸؛ ج ۲، صص ۷۵۴ - ۷۵۸)

نامه صد و بیست و ششم^{۳۱} در رعایت حال حسام‌الدین چلبی، که شیخ خانقاه ضیاء‌الدین وزیر شده، تحریر یافته است، این معنی را مناقب‌العارفین نیز تأیید می‌کند. نامه هفتاد و ششم^{۳۲} از شیخی، به نام صدرالدین، مشیخت خانقاه منحل‌شده‌ای را برای حسام‌الدین می‌خواهد.

مخاطب نامه‌ها دولتمردانی چون عزالدین کیکاووس دوم، علم‌الدین قیصر ملک السواحل بهاء‌الدین، جلال‌الدین مستوفی، اکمل‌الدین طبیب، نایب‌الامین‌الدین میکائیل، فخرالدین علی صاحب عطا، بدرالدین گهرتاش، قاضی عزالدین، قاضی اکمل‌الدین، مجدالدین اتابک، معین‌الدین سلیمان پروانه، مهذب‌الدین امیر، نورالدین جاجا،^{۳۳} تاج‌الدین معتز... و یا رجال علم است که احوال آنان را در تواریخ سلجوقیان همچنین در رساله سپهسالار و مناقب‌العارفین افلاکی توانیم یافت، حتی در دیوان سلطان ولد مدایحی درباره برخی از آنان به دست می‌آید (دیوان سلطان ولد، چاپ ترکیه، صص ۹۵ - ۹۹)، در نیز به اسامی این افراد می‌توان برخورد. (نگاه کنید به: اعلام فیه‌ما فیه، رساله سپهسالار و مناقب‌العارفین) علاوه بر آن، مکتوبات با زندگانی مولانا و زمان حیات وی کاملاً مرتبط است. اطلاعاتی در اختیار ما قرار می‌دهد، که از آنها بی‌خبر بودیم. مثلاً در نامه هفتم، پسر خود علاء‌الدین را با لقب «افتخار‌المدرسین» ملقب می‌کند و وی را به شهر فرامی‌خواند و می‌خواهد که وی برگردد و سایه بر سر اهل و عیال و طلباب خود بیندازد و به اطلاع وی می‌رساند که کدورت از بین رفته است. بدین نحو درمی‌یابیم که هم علاء‌الدین مسند درسی داشته است و هم روایت مربوط به مخالفت علاء‌الدین با شمس صحت دارد.

در نامه هشتم، مراجعت بزرگان و عزیزان دولت از سفر تبریک و تهنیت گفته شده و آرزو شده است که این سفر موجب امن و امان مسلمانان گردد. از اینکه بزرگان، برای نجات جان کافه مؤمنان و آسایش درویشان، تن بدین سفر پر زحمت داده‌اند و مشقت

۳۱. نامه ۱۲۴.

۳۲. نامه ۷۴.

۳۳. نام این شخص در فیه‌ما فیه مصحح مرحوم فروزانفر به صورت «حیچه» آمده است.

منزلگاههای ناراحت را متحمل شده‌اند و محنت بیگانگان و خشونت آنان را بر خود هموار کرده‌اند سخن به میان آمده است. در عین حال، دعا شده است که این سفر باعث آن گردد که محبت مسلمانی در دل بیگانگان پیدا شود. در این نامه - که پیش از این گفتیم از خود مولانا نیست - نوشته‌اند که سلام مخاطب نامه، که مجدالدین است به مولانا ابلاغ شد و وی نیز سلام و دعا می‌رساند. معلوم می‌شود که مجدالدین همراه گروهی است که برای استقبال یکی از خانان مغول و یا برای کار دیگری به اردو، یعنی مرکز حکومتی مغولان، رفته است. منظور از «بیگانگان» در این نامه مغولاناند. نامه بیست و چهارم به کسی که باد غرور در سر داشته، نوشته شده و اعلام گردیده است که نویسنده نامه به خاطر وی چه رنجهایی را تحمل کرده است. ضمناً به مخاطب اندرز داده شده است.

در نامه شصت و هفتم^{۳۴} علاءالدین با خطاب «محبوب الاوابین» باز مخاطب قرار گرفته و به وی اندرز داده شده است.

نامه بیست و سوم، بعد از مرگ علاءالدین، درباره ماترک وی به قاضی نوشته شده است. (نگاه کنید به: مناقب العارفین، ج ۱، ص ۵۲۳؛ ج ۲، ص ۶۸۶ و ۷۶۶)

نامه سی و یکم درباره خدمت پسر مولانا (امیر عالم) در کار دولت است. نامه نود و هفتم^{۳۵} درباره تهی شدن امیر عالم و ازدیاد زن و فرزند و درخواست کمک مالی به

وی تحریر یافته است. (مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۹۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۸۹؛ ج ۲، ص ۷۵۲، ۷۸۹، ۸۲۱)

نامه صد و هیجدهم^{۳۶} نشان می‌دهد که امیرعالم چلبی با حسام‌الدین اختلافی پیدا کرده است و توصیه شده است که به نحوی جدی دل او را به دست آورد.

نامه پنجاه و چهارم^{۳۷}، هرچند از مولانا نیست، این اطلاع را در اختیار ما می‌گذارد که، برخلاف پندار ما، امیرعالم تا پایان عمر در خدمت دولت باقی نمانده، بلکه در اواخر، کار دیوانی را رها کرده و راه پدر در پیش گرفته، درویش شده و خرقة بر تن کرده است.

نامه پانزدهم، درخواست کمک مالی برای حسام‌الدین چلبی است در ساختن دیوار باغی که حسام‌الدین برای مرمت آن دار و ندار خود را هزینه کرده است.

^{۳۴} نامه ۶۵.

^{۳۵} نامه ۹۵.

^{۳۶} نامه ۱۱۶.

^{۳۷} نامه ۵۲.

نامه هشتاد و ششم^{۳۸} ادای دین ورثه صلاح‌الدین را درخواست کرده است که باغی خریداری بودند و کسانی که به وی وعده یاری داده بودند به وعده خود وفا نکردند. در میان مکتوبات نامه‌هایی هم هست که در آنها برای داماد حسام‌الدین چلبی و داماد صلاح‌الدین تقاضای کمک شده است. از نامه پنجاه و پنجم^{۳۹} برمی‌آید که در زمان مولانا کسانی بودند

که در مراسم عزاداری مردگان نوحه‌سرایی می‌کردند و این امر را شغل خود قرار داده بودند. در نامه سی و ششم می‌نویسد که «جماعت یاران ما» جز پنج شش تن بقیه در معرض مطالبه باج و خراج قرار گرفته‌اند و درخواست عفو مالیات کرده است.

نامه پنجاه و دوم^{۴۰} از کسانی که درویشان را می‌رنجانند شکایت شده است. در این نامه، مولانا زبانی بسیار تند به کار برده است؛ حتی نوشته است: «اگر می‌رویم از شهر و زحمت می‌بریم، نمی‌گذارید؛ و اگر می‌نشینیم، این دو سه درویش از ما نمی‌سکلند...».

از نامه صد و سی و دوم^{۴۱} برمی‌آید که مولانا را به مشیخت خانقاهی تعیین کرده‌اند و گروهی نوشته‌اند که مولانا در آن محل حاضر نمی‌شود. مولانا می‌نویسد که من هر روز از چاشتگاه تا شب‌هنگام در آن محل می‌نشینم و علاوه می‌کند که من چون مشایخ دیگر برای مال و منال دنیا اهمیتی قائل نیستم و به خاطر دنیاوی کار انجام نمی‌دهم. در این نامه نیز زبانی تند به کار برده است.

نامه هشتاد و هفتم^{۴۲} درباره معاف داشتن چند درویش از مالیات و اجازه درخواست صدور فرمان پادشاهی برای ارائه در صورت لزوم نوشته شده است.

نامه صد و سی و نهم^{۴۳} به بانویی با القاب «فاطمه العصر، خدیجه الزمان» نوشته شده است. گمان می‌کنیم که این همان بانویی باشد که در نامه هشتاد و دوم^{۴۴} از زاویه او سخن به میان آمده است که گروهی بدانجا رفته‌اند و موجب تشویش

خاطر درویشان شده‌اند و مولانا درخواست می‌کند که این مزاحمت رفع شود. این مسئله واقعاً مهم است که بانویی زاویه‌ای را اداره کند و مشیخت آنجا را عهده‌دار باشد.^{۴۵} نامه

۳۸. نامه ۸۳.

۳۹. نامه ۵۳.

۴۰. نامه ۵۰.

۴۱. نامه ۱۳۰.

۴۲. نامه ۸۵.

۴۳. نامه ۱۳۷.

۴۴. نامه ۸۰.

نگاه کنید به: مولانا جلال‌الدین، مبحث «زن و مولانا»، صص ۳۳۷ - ۳۴۱، ترجمه فارسی از نگارنده این سطور و «مولویه بعد از مولانا»، فصل «مقام زن در آیین مولوی»، صص ۲۷۸ - ۲۸۱.

شصت و ششم^{۴۶} نیز به بانویی نوشته شده است که از «سلاله سرور سروران آمده و خوی پادشاهان دارد». نامه صد و بیست و هشتم^{۴۷} نیز برای احوالپرسی از بانویی بیمار نوشته شده است.

از نامه هشتادم^{۴۸} معلوم می‌شود که والی بستگان حسام‌الدین چلبی را آزرده است. حسام‌الدین چندین بار بر آن شده است که قونیه را ترک کند. احتمالاً این واقعه به خاطر زاویه ضیاءالدین وزیر رخ داده است.

نامه نود و پنجم^{۴۹} درباره یکی از بستگان اوست، به نام شمس‌الدین تاجر، که امیر اکدشان سیواس از وی مطالبه مالیات کرده و در این امر راه افراط پیموده است. در این نامه توصیه شده است که امیر را از این کار بازدارند.

نامه هفدهم در این باره است که از شخصی به نام کمال‌الدین، که تهدید شده است، مالیات اخذ نشود. در نامه چهل و دوم می‌نویسد که مغولان استر می‌خواهند و می‌خواهد که آنان را از این عمل بازدارند. در نامه بیست و ششم درخواست می‌کند که دامادش، شهاب‌الدین، از پرداخت مالیات معاف شود. نامه هفتاد و نهم^{۵۰}، صد و سی^{۵۱} و صد و سی و یکم^{۵۲} به حسام‌الدین چلبی نوشته

شده است. مخصوصاً در نامه صد و سی و یکم از بیماری و ناتوانی وی بحث شده است. این نامه از نظر صمیمی بودن، بلاغت، اسلوب بیان و سادگی، نامه بی‌مانندی است. در نامه پنجاه و هشتم^{۵۳}، که در توصیه فردی از خاندان رسول اکرم (ص) نوشته شده است، احترام عمیقی که مولانا نسبت به سادات در دل داشته است به چشم می‌خورد. در داستانی از مثنوی نیز این احترام قلبی ملاحظه می‌شود (دفتر دوم، ص ۱۵۲).

* * *

^{۴۶} نامه ۶۴.
^{۴۷} نامه ۱۲۶.
^{۴۸} نامه ۷۸.
^{۴۹} نامه ۹۲.
^{۵۰} نامه ۷۷.
^{۵۱} نامه ۱۲۸.
^{۵۲} نامه ۱۲۹.
^{۵۳} نامه ۵۶.

در نامه‌ها، آن احترام واقعی را که مولانا نسبت به بزرگان ابراز می‌دارد، همچنین عزت والای نفس و در عین حال حجب و فروتنی او را توان دید. معلوم است که او نمی‌تواند رو در روی کسی بایستد، بالاخره در برابر انسانها و تهیدستان احساس عمیق محبت و وابستگی دارد، در برابر قصور مردم تسامح به خرج می‌دهد. خلاصه در مکتوبات، مولانا می‌نویسد خود را پدر و پادشاه را فرزند خود می‌خواند، فرزندى که نیازمند اندرز و ارشاد است. او را پدرانۀ اندرز می‌دهد و آرام می‌کند. به نظر مولانا، سلطنت واقعی سلطنت بر دلهاست. در نامه ششم، که به سلطان ولد در توصیه همسر وی نوشته است، پادشاه صلاح‌الدین زرکوب است که سلطان دلهاست. گمان می‌کنیم که مقایسه این دو نامه و مطالعه نامه‌هایی که به حسام‌الدین نوشته شده است درستی نظر ما را آشکار سازد. از نامه بیست و چهارم درمی‌یابیم که دیدار امیران، به خاطر هر کاری که باشد، برای مولانا رنج‌آور است و از نامه شصتم^۴ برمی‌آید که وی خواسته‌های درونی خود را به هیچ عنوان بر زبان نمی‌آورد.

* * *

می‌دانیم که مولانا آثار سنائی (۵۲۵ هـ / ۳۱ - ۱۱۳۰ م) و عطار (وفات: ۶۱۸ هـ / ۲۱ - ۱۲۲۰ م) را زیاد مطالعه می‌کرد و از آنان سخن می‌گفت و دوستان مولانا، پیش از سروده شدن مثنوی، آثار سنائی را می‌خواندند. (نگاه کنید به: مناقب‌العارفین، بخش اعلام، ذیل نامهای سنائی و عطار)

مولانا بیت زیر سنائی را با ذکر نام سنائی در دفتر اول مثنوی (ص ۱۰۸) می‌آورد:

به هرچ از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان (دیوان، ص ۴۸)

همچنین ابیات زیر را در همان دفتر مثنوی (ص ۱۱۶، ب ۷ - ۱۹۰۶) آورده است:

ناز را روی ببايد همچو ورد چون نداری گرد بدخویی مگردزشت باشد روی نازیبا و ناز سخت آید چشم نابینا و درد (دیوان، ص ۶۲۲)

ابیات زیر سنائی را با ذکر آنکه از حکیم سنائی است در دفتر اول مثنوی (ص ۱۲۴) قید کرده است :
آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهاندر ره روح پست و بالاهاست کوههای بلند و دریاهاستبا
آنکه این ابیات بر وزن حدیقه سنائی است، در چاپ آقای مدرّس رضوی نیامده است. بیت اول از این دو بیت در فیه‌مافیه
نیز قید شده است. (ص ۲۲۳)

بیت زیر سنائی در دفتر پنجم مثنوی (ص ۱۶۰) آمده است :
بیت من بیت نیست اقلیم است هزل من هزل نیست تعلیم استدر مثنوی، دو بیت دیگر هست که بر وزن مثنوی
نیست، و وزن حدیقه سنائی را دارد ولی ما در حدیقه سنائی نیافتیم (مثنوی علاءالدوله، دفتر پنجم، ص ۵۴۳ و دفتر
ششم، ص ۵۶۷).

مولانا، بیت زیر سنائی را از حدیقه وی اخذ کرده و مطلع غزلی ساخته است (کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۴۷) :
صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند (حدیقه، ص ۳۶۹)

غزل زیر به مطلع :

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا (کلیات شمس، ج ۱، ص ۵۵)
نظیره‌ای است بر غزل سنائی :

معشوقه بسامان شد تا باد چنین باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد (دیوان، ص ۸۳۸)
تغییری که مولانا در آن داده فقط افزودن یک حرف به آخر ردیف غزل است. اضافه کنیم که این بیت در مجالس سبعة نیز
آمده و همچنین در سندبادنامه محمد بن علی ظهیری سمرقندی - که در قرن ششم / دوازدهم میلادی تألیف شده است.
(سندبادنامه، ص ۱۹۷؛ مولانا جلال‌الدین، ص ۴۰۳)

غزل زیر از مولانا :

پیشتر آ پیشتر، چند از این ره زنی؟ چون تو منی من توام، چند تویی و منی؟ (ج ۶، ص ۲۴۳)

بر وزن غزل زیر سنائی است :

آخر شرمی بدار، چند از این بدخویی؟ چون تو من و من توام، چند منی و تویی؟ (دیوان، ص ۱۰۲۰)

غزل مولانا به مطلع :

بزم و شراب لعل و خرابات و کافری ملک قلندر است و قلندر ازو بری (ج ۶، ص ۲۳۲)

نظیره غزل زیر سنائی است :

عشق و شراب و ناز و خرابات و کافری هر کس که یافت شد ز همه اندهان بری غزل مولانا به مطلع زیر :

ای وصل تو آب زندگانی تدبیر خلاص ما تو دانی (ج ۶، ص ۷۴)

ناظر به غزل زیر از سنائی است :

ای چشم و چراغ آن جهانی وی شاهد و شمع آسمانی (دیوان، ص ۱۰۳۷)

غزل مولانا با مطلع :

با دل گفتم چرا چینی؟ تا چند به عشق همنشینی؟ (ج ۶، ص ۸۹)

یادآور غزل زیر سنائی است :

تو آفت عقل و جان و دینی تو رشک پری و حور عینی (دیوان، ص ۱۰۳۹)

مولانا در غزلی زیبا می گوید :

گفت کسی خواجه سنائی بمرد مرگ چنین خواجه نه کاری است خُردکاه نبود او که به بادی پرید آب نبود

او که به سرما فسرد

شانه نبود او که به موجی شکست دانه نبود او که زمینش فشرده... (ج ۲، ص ۲۵۸)

این غزل از قطعه زیر سنائی متأثر است :

مُرد سنائی که همانا نمُرد مردن آن خواجه نه کاری است خُردجان گرامی به پدر باز داد کالبد خاک به مادر سپرداز ملکی با ملکی رفت باز (دیوان، ص ۱۰۵۹)

بیت زیر از عطار در دفتر اول مثنوی (ص ۹۹) قید شده است :

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می خور که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد (دیوان، ص ۲۲۴)

بیت زیر عطار :

آن می که تو می خوری حرام است ما می نخوریم جز حلالی (دیوان، ص ۵۱۸)

در دفتر ششم مثنوی (ص ۳۰۹) آمده است :

غزل مولانا به مطلع زیر :

عشق جز دولت و عنایت نیست جز گشاد دل و هدایت نیست (ج ۱، ص ۲۸۹)

نظیره‌ای بر غزل عطار است :

سخن عشق جز اشارت نیست عشق در بند استعارت نیست (دیوان، ص ۱۵۲)

بیت زیر را مولانا عیناً آورده است :

عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را درو روایت نیست^{۵۵}

* * *

مرحوم فروزانفر این بیت را از سنائی دانسته‌اند، ملاحظه می‌کنید که این مضمون عیناً در دیوان عطار نیز آمده است.^{۵۵}

می‌توانیم بر تعداد این نمونه‌ها بیفزاییم، اما غرض ما آن بود که نشان دهیم که مولانا به اقتضای سنائی و عطار رفته است و مضامین و اوزان و قوافی و ردیفهای آنان را به کار برده است. اما علاوه کنیم که از این نکته غفلت نکرده‌ایم که بگوییم مولانا تنها به نظیره‌گویی اکتفا نکرده است. هیچ شاعر فیلسوف و متفکری نمی‌توان یافت که از سخنان، آراء و اشعار شاعران، فیلسوفان و متفکران پیش از خود سود نبرده باشد. قدرت خلاق، سائقه نظام‌بخش و قابلیت تلفیق، آن سخنان آن آراء و آن اندیشه‌ها را با ویژگی از خود افزوده در هم می‌آمیزد و آن را از نو می‌سازد و از نو سامان می‌بخشد و با تشخیص خود عجین می‌کند و با الهامی که از نیازهای زمان خویش می‌گیرد، قدرت خلاق خویش را بر آن می‌افزاید، به اندیشه‌ها وجهه جدید می‌بخشد و آنها را به سخنانی نو بدل می‌سازد و پیش می‌تازد و بر تاختهای بعدی خود زمینه‌ها فراهم می‌کند و بر تحقق آنها شتاب می‌دهد... گمان می‌کنم که نبوغ این است. حتی ادیان نیز، که از منابع فوق طبیعی نیرو می‌گیرند، از ادیان پیش از خود و از عرفهای نظام‌یافته پیشین بهره‌مند می‌شوند و

به بیدارسازی مردم نسبت به محیط و زمان و پروردگی خود می‌پردازند و چیزهای دیگری بر آن می‌افزایند. چنان‌که در عهد جدید، از قول عیسی (ع) آمده است :

«من نیامده‌ام که شریعتهای پیشین را ابطال کنم، بلکه آمده‌ام که آنها را تمام کنم» (متی، باب پنجم، صص ۱۷ - ۱۸). و از زبان رسول اکرم (ص) این حدیث نقل شده است که «من برای اتمام اخلاق صالح برگزیده شده‌ام». (جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۸۶)

مولانا تمام اشعار شاعران پیش از خود را خوانده و در آثار متفکران امعان نظر کرده است. مهارت آنان را در سخن‌سرایی، در بوته مهارت خویش گداخته و اندیشه‌های آنان را خمیرمایه اندیشه‌های خلاق خویش ساخته است. از صوفیان پیش از خود، از میان کسانی که آنان را هم‌مشرّب خود یافته بهره برده است و ادراکات آنان را در مدرکات خود ذوب کرده است. مهارتی را که وی در سخن از خود نشان می‌دهد، قابلیتی که وی در پروراندن موضوعی به بیانهای گوناگون دارد، بینش وی، قدرت ابداع و اندیشه انسانی وی را ما نمی‌توانیم در هیچ شاعری و هیچ متصوفی بیابیم. سامانی که وی به تصوف داده است در هیچ صوفی نمی‌توان سراغ گرفت. (نگاه کنید به: مولانا جلال‌الدین، مبحث «تصوف از دیدگاه مولانا»، ص ۲۷۳ و فصل چهارم، ص ۳۹۹ به بعد)

در اینجا یادآور شویم که بیت زیر، با آنکه نقل هر مجلس و نقل هر محفلی است، از مولانا نیست :
عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم این بیت در دیوان سلطان ولد به صورت زیر است :

عطار روح بود و سنائی دو چشم دل ما قبله سنائی و عطار آمدیم (چاپ ترکیه، ص ۲۷۷، ب ۵۷۰۰)
به رغم احترامی که مولانا برای سنائی و عطار قائل بود، می‌گوید: «خواجه سنائی و خدمت فریدالدین عطار بس بزرگان دین بودند ولیکن اغلب سخن از فراق گفتند، اما ما سخن همه از وصال گفتیم.» (مناقب العارفین، ج ۱، ص ۲۲۰) و بدین نحو خود را با آنان سنجیده و ارزش دو نوع سخن را بر ملا ساخته است.

مقصود ما از مقایسه اشعار مولانا با سنائی و عطار آن بود که نشان دهیم که در مکتوبات مولانا نیز، چون مثنوی و دیوان وی، اشعار سنائی و عطار به تناسب مقال و به اقتضای مقام به فراوانی به کار رفته است و بر آن بودیم که زمینه‌ای بر این سخن آماده کنیم.

در نامه‌های دوم، سوم، پنجم، نوزدهم، بیست و یکم، بیست و چهارم (در دو مورد)، سی‌ام، پنجاه و سوم، هفتاد و یکم، هشتاد و ششم، صد و سوم، صد و سی و دوم، ابیاتی از حدیقه الحقیقه سنائی درج شده است.

در نامه‌های سی‌ام، سی و هشتم، چهل و دوم (در دو مورد)، هشتاد و نهم، نود و یکم، صد و سوم، صد و هیجدهم، صد و بیست و چهارم، صد و سی و ششم و صد و سی و هفتم به ابیاتی از دیوان سنائی می‌توان برخورد. در نامه سی و هفتم نیز بیتی از عطار اخذ شده است. می‌بینیم که بافت مکتوبات نیز چون فیه‌ما فیه، که از ثبت سخنان وی به وجود آمده، و مثنوی، که اثری تعلیمی است، با بافت دیوان، که اکثر از غزلیات ارتجالی و اشعاری که به مناسبتی سروده شده فراهم آمده است، یکی است.

مولانا در مکتوبات فقط از اشعار سنائی و عطار استفاده نکرده است، بلکه در حافظه این دانشمند بزرگ اشعار زیادی از ادبیات عرب و ایران، با تمام ظرایف آن، ضبط

شده است. وی در مواقع مقتضی آنها را به خاطر می‌آورد، می‌نویسد و می‌نویساند.

افلاکی مخصوصاً می‌نویسد که وی به متنبی (وفات: ۳۵۴ ه / ۹۶۹ م) علاقه‌مند بود

(ج ۲، ص ۶۳۲). در نامه‌های یکم، ششم (در این نامه دو مورد)، دوازدهم و چهل و هفتم ابیاتی از این شاعر عرب قید شده است. در نامه دوازدهم هم بیتی از شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول (۵۸۷ ه / ۱۱۹۱ م)، که مورد علاقه و ستایش شمس بود، آمده است (مولانا جلال‌الدین، ص ۱۰۱). در نامه چهلیم، از ابوالعلائی معری (وفات: ۴۴۹ ه / ۱۰۵۷ م)، در نامه پنجم از طرفه (وفات: ۵۵۰ م)، در نامه پنجاه و پنجم از صاحب بن عباد (وفات: ۳۸۵ ه / ۹۹۵ م) بیتی نقل شده است. در نامه صد و بیست و یکم، کلمه‌ای از بیت امرؤالقیس (وفات: ۵۶۶ م) گرفته شده؛ در نامه صد و یکم بیتی است که در مقالات شمس نقل شده، و در نامه صد و بیست و دوم دو بیت از شاهنامه اخذ شده است.

* * *

علاوه بر همه این مطالب، سبک بیان در مکتوبات، عیناً شبیه شیوه بیان در است. صرف‌نظر از صدر نامه‌ها، زبان کاملاً زبان تخاطب و فارسی رایج بین مردم است. مولانا، چنان‌که در گفتارهای خود، در مکتوبات نیز موضوعی را عنوان می‌کند، نمونه‌هایی برای آن می‌آورد، آیات و احادیث متناسب با آن و سخنان منطبق با موضوع را ردیف می‌کند، به حکایات سر می‌زند، و رجال کهن را از ذهن می‌گذراند. چنان‌که در سخنان، در نامه‌های هم صمیمیتی فوق‌العاده، هیجانی پر مغز و دلسوزی درونی و بیانی قانع‌کننده و ایمانی نافرسوونی و قدرت زایدالوصف منطبق نهفته است. مولانا همچنان‌که در اندیشه و حیات و حتی شعر خود آزاده است، در مکتوبات خود نیز آزاده است. مخاطب خود را، به تقلید از شیوه زمان خویش، با پناه جستن به قواعد منجمد ترسل مورد خطاب قرار نمی‌دهد. آن‌چنان‌که از دلش برمی‌خیزد به همان شیوه با مخاطب سخن می‌گوید. در مکتوبات، حتی در عنوانها نیز از عرف زمان پیروی نمی‌کند.

چگونه بدین نتیجه رسیده‌ایم؟

چند کتاب ترسل از آن زمان در دست داریم. یکی از آنها کتاب از حسن بن عبدالمؤمن خوئی است^{۵۶}. از آنجایی که کتاب در دومین ماه هجری قرن

هشتم (۱۳۰۹ م) نوشته شده، از کتب قرن سیزدهم مسیحی شمرده می‌شود. مؤلف می‌نویسد که نامه‌ها در خطاب به پادشاهان، «فلان الدّین» و در خطاب به وزیران و بزرگان، «فلان الدّوله و الدّین» و در خطاب به بزرگان دین، «فلان الملّشّه و الدّین» و در مورد مشایخ، «فلان الحق و الدّین» باید نوشته شود (۷۳b). در این کتاب عنوانهای دیگری نیز آمده است. (۷۳b)

رساله قواعد الرسائل و فرائد الفضائل حسن بن عبدالمؤمن ناقص است. از بخش دوم به نام «المقاطع»، تنها یکی دو ورق مانده است و رساله از ۵۹a تا ۷۱b ادامه دارد. (در ترجمه چند سطر حذف شد)

در کتابخانه فاتح، ضمیمه کتابخانه سلیمانیه استانبول، به شماره ۵۴۰۶. درون مجموعه‌ای به ابعاد ۱۲x۱۶، جلد میشن^{۵۶} لولادار. به خط نسخ عصر سلجوقی. به ابعاد درونی ۹x۱۲. تعداد سطور مختلف. درونمجموعه، نصیحة الملوك غزالی ۱b - ۵۸a، قواعد الرسائل و فرائد الفضائل حسن بن عبدالمؤمن، ۵۹a - ۷۱b، رساله غنیة الکاتب و منیة الطالب از همان مؤلف ۷۲a - ۹۸b؛ اگرچه در پایان نصیحة الملوك فراغنامه‌ای آمده‌است که کتاب در اوایل صفر سال ۷۰۹ نوشته شده است، ولی نام کتاب ذکر نشده است. در پایان غنیه نیز علاوه شده است که در اواخر ربیع‌الاول سال ۷۰۹ در قلعه زلفرا (Zalifra) استنساخ شده است. این کتاب بهکوشش آقای دکتر صادق عدنان ارزی در انجمن تاریخ ترک به چاپ رسیده است.

شیوه کتابت در این رساله‌ها اسلوب دیگری دارد. مکتوبات مولانا به نمونه‌های مندرج در این رساله‌ها شبیه نیست. چنان‌که مولانا در اسامی مختوم به «دین»، که در دوره سلجوقی رواج داشت، تابع هیچ قیدی نیست. «مجدالدوله و الدّین»، «اکمل الحق و الدّین»، «معین الدوله و الدّین»، «علم الدوله و الدّین»، «جلال الدوله و الدّین»، «معین الحق و الدّین»... می‌نویسد و ابدأ در اندیشه این قیود نیست.

در مورد پادشاه، «ناصرالخیرات، یگانه عالم، نادره زمان... سلطان سلطان نژاد، امن

و رحمت بلاد و عباد، المتوکل علی الله، المخصوص بفضل الله، قبله الاقبال، کعبه الآمال، خلاصه الوجود، فخر آل داود» (نامه سی و هشتم) به کار می‌برد (نمونه‌های دیگر ترجمه نشد).

طبق عادت، کلمات ترکی مستعمل در نامه‌های آن زمان در مکتوبات، «اغرلو الغ قتلغ بلکا دلکا اینانچ = اوغورلو اولوغ قوتلو بلنه دیلنه اینانچ (سعید بزرگ مقدس، صاحب زبان و نفّس خویش) (نامه بیستم)، الغ قتلغ (بیست و ششم)، بلکا دلکا اینانچ (سی و

یکم)، قتلغ الغ (شصت و ششم)، الغ قتلغ الپ (نود و ششم)، الغ قتلغ دلکا بلکا الپ (صد و یکم) و الغ ال (صد و بیست و پنجم) و کلماتی از این قبیل است.

* * *

گذشته از کتابهایی که از نظر تاریخی قید کردیم، کتاب دیگری در دست است که در سال ۷۶۷ هـ / ۱۳۶۶ م، در تبریز تألیف شده و در آن اسالیب ترسل شرقی نشان داده شده است. این کتاب دستور الکاتب فی تعیین المراتب نام دارد که محمد بن هندوشاه مشهور به شمس المنشی النخجوانی برای شیخ اویس بهادرخان (۷۵۶ - ۷۷۶ هـ / ۱۳۵۶ - ۱۳۷۴ م) تألیف کرده است. در این کتاب، اگرچه بیشتر به سرزمینی که کتاب در آن سامان تحریر یافته ارتباط دارد، قواعد جدیدتری درباره ترسل آن دوره و دوره‌های قبل از آن تثبیت شده است. در کتابخانه کوپریلی استانبول، به شماره ۱۲۴۱، نسخه‌ای از آن نگهداری می‌شود که در سال (۷۹۸ هـ / ۹۶ - ۱۳۹۵ م) استنساخ شده است. در آن کتاب، عنوانهایی که در نامه‌های نوشته‌شده به خواتین سلطنتی (۲۲a)، وزیران (۸۱a - ۸۲b)، قاضی القضاة (۸۴a - ۸۵b)، قضات (۸۵a-b)، نواب سلطنت (۸۶a) باید به کار رود، آمده است. همچنین نحوه دعا در نامه‌ها نشان داده شده است. در مکتوبات مولانا به این چنین عنوانهایی هرگز نمی‌توان برخورد.

* * *

می‌بینیم که مولانا در مکتوبات و در عنوان نامه‌ها قواعد تشریفاتی ترسل و ضرورت‌های نامه‌نگاری را رعایت نمی‌کند. مخصوصاً در مکتوبات، هرگز سخنانی نظیر «بنده زمین عبودیت می‌بوسد و از فضل...» وجود ندارد. (قواعد الرسائل، ص ۷۹)

مولانا در صدر نامه‌ها، به استثنای اسامی مقامات و درجات، مخاطب خود را، با توجه به اخلاق و اعتقاد و علاقه‌ای که نسبت به انسانها نشان می‌دهد، کار خیری که از عهده‌اش برمی‌آید و حالات روانی وی، هر کلمه‌ای را که مناسب تشخیص می‌دهد بر قلم می‌آورد و همان وصف را می‌نویسد. برخی از نامه‌ها جواب نامه‌هایی است که برای وی ارسال شده است. در میان آنها یکی تقریباً نامه نیست، بلکه تمام آن عبارات توصیف‌آمیز است. نامه مخاطبی هم ندارد. ظاهراً پیش‌نویسی است که به همان صورت نوشته شده است (نامه سیزدهم). یکی

دیگر در جواب یکی از بزرگان نوشته شده است که خواسته است ارکان سلوک و شرایط آن را در دو سه سطر بیان دارد. مولانا می‌نویسد که احوال ظاهر را در سه سطر نوشته‌اند که هر سطر را پایان پیدا نیست، یکی سطر احوال ماضی، یکی سطر احوال حال و یکی سطر احوال آینده، با آنکه هر سطر را بخوانی به پایان نرسی، چگونه می‌خواهی احوال باطن در سه سطر بگنجد؟ (نامه پنجاهم)^{۵۷}.

در میان نامه‌های مولانایی که به زبان تخاطب شعر می‌گوید و به زبان شعر می‌نویسد تنها یک نامه وجود دارد که به عارفی به نام خواجه جهان، که مرد صاحب مکتبی است، با نثری مسجع نوشته شده است. این نامه در عین آنکه جملاتی کوتاه دارد، به سجع تحریر یافته است، و مسجع نوشته شدن این نامه در میان تمام نامه‌های مولانا این معنی را به ذهن متبادر می‌کند که این شخص که به نام خواجه جهان خوانده شده، کسی بوده که به سجع‌گویی و مسجع‌نویسی علاقه داشته است و مولانا خواسته است که این شخص مورد علاقه خود را با زبان خود او مخاطب قرار دهد. تقریباً دیگر نامه‌های وی، همه، یا در سفارش کسی نوشته شده، یا در آنها انجام کاری خواسته شده و یا به سبب دلالت بر خواسته‌یی تحریر یافته و اکثر آنها نیز به وسیله افراد ارسال شده است.

* * *

افلاکی می‌نویسد که مولانا در مواقع ضروری نامه می‌نوشت و روانه می‌کرد:

* نامه به پروانه می‌نویسد در شفاعت کسی که مرتکب قتل شده است. پروانه در جواب می‌نویسد که این قضیه به قضایای دیگر شبیه نیست، این حکایت خون است. می‌گویند. پروانه از این سخن خوشش می‌آید و خصمان را به خونبها راضی می‌کند و قاتل آزاد می‌شود. (ج ۱، ص ۱۵۵)

* شمس‌الدین ولد مدرّس حکایت می‌کند که در قونیه واقعه هولناکی رخ می‌دهد. مردم قونیه پیش سلطان ولد می‌آیند و لابه می‌کنند که مولانا نامه‌یی به پروانه بنویسد و میانجیگری کند. سلطان ولد ماجرا را به مولانا باز می‌گوید. مولانا نامه‌یی به پروانه ارسال

می‌دارد. پروانه نامه را می‌گیرد و می‌بوسد و می‌خواند. خواسته مردم قونیه عملی می‌گردد. (ج ۱، ص ۲۱۷)

* یکی از بدهکاران پیش مولانا می‌آید و می‌خواهد که نامه‌ای به پروانه بنویسد و از او بخواهد که یا مقداری از وام او را نگیرند، یا به وی مهلت پرداخت بدهند. مولانا نامه‌ی می‌نویسد و به دست آن شخص می‌دهد. پروانه نامه را می‌خواند و می‌گوید: این کار کار دیوان است. آن وامدار پیش مولانا باز می‌گردد و آن سخن باز می‌گوید. مولانا می‌نویسد که دیوان در حکم سلیمانانند، نه سلیمان در حکم دیوان و آن نامه را به پروانه می‌فرستد. چون پروانه (سلیمان پروانه) نامه را می‌خواند، وامهای حکومتی آن وامدار را می‌بخشد. (ج ۱، صص ۲۱۷ - ۲۱۸).

* صلاح‌الدین مآطی می‌گوید چون مرید مولانا شدم، دیدم که هر روز ده دوازده نامه به پروانه و دیگران می‌نوشت و درد مساکین و اهل حاجات را دوا می‌کرد و هیچ نامه خطا نمی‌کرد. (ج ۱، ص ۳۵۵)

* جلال‌الدین بن اسفہسالار از امیرزاده‌ای حکایت می‌کند که روزی مولانا مرا با چند تن به قیصریه پیش پروانه فرستاد. گفتم: اگر از من چیزی پرسیدند، چه جوابی بدهم؟ گفت: تو آنجا دهان باز کن، آنچه گفتنی است ما خود گوئیم. چنان شد، هرچه از پروانه خواسته بود همه را به جای آورد. (ج ۱، صص ۴۰۳ - ۴۰۴)

* نامه‌ای که به سلطان ولد در رعایت خاطر زوجه‌اش نوشته (نامه ششم)، نامه دیگری که برای رفع کدورت فی‌مابین به وسیله جمال‌الدین قمری فرستاده (نامه پنجاه و ششم) و نامه‌ای که در بیماری صلاح‌الدین نوشته بود، چنان‌که قبلاً نیز گفتیم، در مناقب‌العارفین نقل شده است. (ج ۲، صص ۷۲۹ - ۷۳۰)

* علاوه بر آن، افلاکی چهار نامه منظوم را که مولانا به شمس نوشته و در نیز آمده از کتبه اصحاب گرفته و در کتاب خود نقل کرده است (ج ۲، صص ۷۰۱ - ۷۰۳)؛ نامه چهارم در رساله سپہسالار نیز آمده است. (ص ۱۷۴)

* * *

گمان ما بر آن است که نامه‌های مولانا منحصر بدین نامه‌ها نیست؛ زیرا که تقریباً همه این نامه‌ها، برای انجام دادن کاری یا برآوردن خواهشی تحریر یافته است. در همه آنها

اعتقاد، اندیشه صوفیانه و جهان‌بینی مولانا آشکارا دیده می‌شود. ولی البته نامه‌های دیگری هم هست که درباره احوال دوستان و حالات خود و همچنین در جواب پرسشهایی که از وی کرده‌اند نوشته شده است. وانگهی بخشی از نامه‌های موجود در جواب نامه‌هایی است که به مولانا فرستاده شده است؛ نامه‌های دیگر هم باید باشد که مولانا ارسال داشته است. اما دریغ که نه این نامه‌ها در دسترس ماست و نه آن نامه‌های دیگر. نامه‌های موجود نیز، از آنجایی که در میان کارهای نیمه‌دیوانی تحریر شده، بر جای مانده است. بعدها دوستان و، بدون تردید، حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد آنها را از مسوّدها استنساخ کرده‌اند و به صورت کتابی درآورده‌اند و حتی نامی نیز بدان نهاده‌اند.

دو تا از نامه‌ها امضا دارند که در پاورقی بدان اشاره کرده‌ایم. هیچ‌یک از نامه‌ها تاریخ ندارد. از این رو، به نظر ما امکان آن نیست که این نامه‌ها را بتوان به ترتیب تاریخی مرتب کرد. شاید بتوان نامه‌هایی را که حاوی رویداد تاریخی است تابع نظمی ساخت؛ ولی نظام بخشیدن به نامه‌های دیگری که درباره کارهای متفرقه تحریر یافته است مقدور نیست. این نکته را هم بیفزاییم که در مکتوبات چنان نیست که هیچ ترتیب نسبی وجود نداشته باشد. کسانی که آنها را گردآوری کرده‌اند کوشیده‌اند نامه‌هایی را که از حیث موضوع با همدیگر تناسبی داشته‌اند و یا یکدیگر را تکمیل می‌کرده‌اند در کنار هم قرار دهند. مثلاً در نامه یکم از نجم‌الدین، پسر خرم، بحث شده است؛ در نامه دهم نیز از احوال نجم‌الدین بن خرم چاوش سخن به میان آمده است. در نامه هشتم از سفر عزیزان و بزرگان و بازگشت آنان بحث شده است؛ در نامه یازدهم باز از همان مقوله سخن رفته است. در نامه شانزدهم تشکر فرزندان سیف‌الدین عنوان شده است. نامه‌های صد و سی، و صد و سی و یکم که به حسام‌الدین نوشته شده دنبال هم جای گرفته است. نامه هفتاد و یکم درباره ارثیه خواهر شخصی به نام فخرالدین است؛ نامه هفتاد و سوم نیز درباره اعاده حق فخرالدین قلمی شده است. نامه‌های ارسال شده به پروانه و نامه‌هایی که درباره نجم‌الدین تحریر یافته دارای نوعی نظم است.

* * *

متن مکتوبات مولانا، به کوشش دکتر فریدون نافذ اوزلوق، در سال ۱۹۳۷ م / ۱۳۵۶ ه

در مطبوعه ثبات به چاپ رسیده است.^{۵۸} دریغ که این چاپ پر از خطاست. نامه‌ی را که بعد از نامه چهل و دوم آغاز می‌شود عین نامه قبلی پنداشته‌اند (ص ۴۷ از سطر سوم نامه دیگری آغاز شده است). در نامه چهل و هشتم همان اشتباه تکرار شده است. پایان نامه‌ی که به عنوان نامه صد و دهم نشان داده شده با آغاز نامه بعدی یکجا آمده است (ص ۱۱۶). در صفحه ۱۴۸، نامه‌ی که به شماره ۱۴۴ عرضه شده از کتاب افلاکی است؛ ولی این نامه، که ابتدای آن در کتاب افلاکی نیامده، نامه ششم است (صص ۱۱ - ۱۲). بدین‌سان، در این طبع، علاوه بر نامه مربوط به سلطان‌العلماء و اجازت‌نامه‌ی که به برهان‌الدین چلبی داده شده، با احتساب نامه لاحق، ۱۴۵ نامه مربوط به مولانا موجود است.

مرحوم شرف‌الدین یالت قایا، در مقاله‌ی با عنوان «تحلیل و تنقیدات»، این کتاب را هم تعداد نامه‌های مندرج در کتاب را پذیرفته است. به عبارت صحیح‌تر، آن را با نسخه‌ی خطی مقابله نکرده است. از این رو، اطلاعاتی که به دست داده هیچ فایده‌ی در بر ندارد. علاوه کنیم که شرف‌الدین یالت قایا بر این کتاب جدول خطا و صوابی در پنج صفحه افزوده است که آن غلطها در جدول هفده صفحه‌ی کتاب نیامده است. (مجموعه ترکیبات، ج ۶، استانبول ۳۹ - ۱۹۳۶، صص ۳۲۳ - ۳۴۵)

مکتوبات مولانا در ایران از روی چاپ فریدون نافذ اوزلوق چاپ شده است.^{۵۹}

در این کتاب از چپ به راست، مقدمه چهار صفحه‌ای ولد چلبی ایزبوداق جای گرفته است، مقدمه بیست و هفت^{۵۸} صفحه‌ای با عنوان «مکتوبات مولانا و ارزش آن از نظر تاریخ سلجوقیان آناتولی» قرار دارد. از راست به چپ، مقدمه سه و نیم صفحه‌ای ولد چلبی، مقدمه نیم صفحه‌ای مرحوم احمد رمزی، که کار تصحیح‌مکتوبات را عهده‌دار بوده، به زبان فارسی، و تقریظ دو صفحه‌ای مرحوم حسین دانش، و پیشگفتار نسخه‌شماره ۴۲ کتابخانه اونیورسیتته استانبول (ص ۱)، مکتوبات (صص ۳ - ۱۴۸)، لاحق (نامه مندرج در مناقب‌العارفین، ص ۱۲۹)، نامه‌ای از سلطان‌العلماء (از افلاکی، ص ۱۵۰)، اجازت‌نامه‌ای که برهان‌الدین چلبین امیر عادل اکبر چلبی بن اولو عارف چلبی بن سلطان ولد از ادرنه به حاجی ابراهیم بن اخی احمد بناخی محمود به شهر نکیده فرستاده (ص ۱۵۰)، این اجازت‌نامه از نسخه شماره ۱۲۲ کتب نوریانو مستقر در کتابخانه سلیم‌آغا، که به خط پیر محمد بن حاجی یعقوب بن موسی النکیددی در ۸۷۹ هـ نوشته شده و الرسوالمسائل نام دارد، اخذ شده است. جدول خطا و صواب (صص ۱۵۱ - ۱۶۷)، فهرست اعلام (صص ۱۶۷ - ۱۷۳) و ضمیمه (۱۷۳ - ۱۷۴).

مکتوبات مولانا جلال‌الدین رومی، از روی نسخه چاپ استانبول، با مقدمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش یوسف جمشیدی‌پور و غلامحسین امین، بنگاه مطبوعاتی عطایی، تهران ۱۳۳۵ هـ / ۱۹۵۶ م، ۳۰۴ ص.^{۵۹}

در مقدمه کتاب از زندگانی مولانا بحثی به میان آمده است، اما این نوشته فاقد ارزش علمی است. حتی در آن مقدمه شعری را که با مطلع :

امروز نشستیم چو رندان خرابات امروز نداریم سر زهد و مناجات‌آغاز می‌شود و تخلص «ولد» دارد، از مولانا پنداشته‌اند.^{۶۰}

در مقدمه نوشته‌اند که چون در اروپا و ترکیه نسخه صحیح دیگری پیدا نمی‌شود، لذا نسخه اوزلوق نسخه اساس اتخاذ شده است، و از این رو خطاهای موجود در چاپ اوزلوق بار دیگر تکرار شده است. در این کتاب، نکته تازه‌یی که هست این است که درباره افرادی که نامه‌ها خطاب بدانان نوشته شده تحقیقی به عمل آمده است؛ اما مصححان در این کار نیز توفیقی به دست نیاورده‌اند.^{۶۱}

نسخه‌های مکتوبات مولانا :

۱. نسخه شماره ۱۰۵۵ کتابخانه نافذ پاشا، مستقر در کتابخانه سلیمانیه استانبول. کاغذ این نسخه، که به مولوی‌خانه ینی‌قاپو وقف شده، آهار و مهره شده و فیلی گران‌دار است. جلد لولادار، به خط نسخ عصر سلجوقی است. فراغ‌نامه ندارد. حروف «ع» و «ح» به شیوه قرن ۷-۸ هـ / ۱۳-۱۴ م است. روی «د» نقطه گذاشته‌اند. در پاره‌یی موارد «که» با «ی» و در مواردی با «ه» کتابت شده. ابعاد آن ۲۷×۱۷٫۵ و ابعاد درونی ۱۲×۱۹ سانتی‌متر است. در صفحات بدون عنوان، ۲۶ و ۲۷ سطر دارد. آیات و اشعار با مرکب سرخ تحریر یافته است. در ابتدای نامه‌ها عبارت «اللّه مفتح الاباب» نوشته نیست. ۸۳ برگ دارد. در هامش بعدها به خط تعلیق بسیار زیبایی حواشی نوشته‌اند؛ برخی از آنها درباره محتوای نامه‌هاست که آنها را به عنوان یادداشت برگرفته‌ایم؛ بعضی از آنها توضیح لغات است که از آنها صرف‌نظر کرده‌ایم. توضیحات مربوط به نامه‌ها در ۱۸b، ۴۶b، ۴۹b، ۷۰a و ۷۷a است. در ۲a، ۴a، ۵۵a، درباره لغات توضیحاتی داده شده است. در همان کتابخانه، به نسخه مناقب‌العارفین که سید علی نطقی دده (وفات: ۱۲۱۹ هـ / ۱۸۰۴ م) ترجمه کرده و به دفتر درویشان، که به خط سید ناصر عبدالباقی دده (وفات: ۱۲۲۶ هـ / ۱۸۱۱ م) است، نگاه کردیم؛ حواشی به خط هیچ‌یک از آن دو تن نیست.

^{۶۰} این غزل در دیوان سلطان ولد آمده است (ص ۳۰۱).

^{۶۱} مکتوبات مولانا، در سال ۱۳۶۳، در تهران، به وسیله انتشارات علمی، از روی نسخه اوزلوق بار دیگر افست شده است. جالب این است که در شناسنامه کتاب، آن را چاپ اول معرفی کرده‌اند! - م.

مکتوبات در این نسخه، مطابق نسخه ما، تا پایان نامه صد و سی و نهم و به همان ترتیب است.

۲. نسخه شماره ۲۸ نسخ خطی فارسی کتابخانه دانشگاه استانبول، درون مجموعه‌ی مجدول با جلد میشن لولادار، بین اوراق ۳۵b - ۹۹a. این نسخه عیناً از روی نسخه نافذ پاشا استنساخ شده است، حتی حواشی آن نیز در هامش کتاب نوشته شده است. ابعاد آن ۳۰×۲۵ و ابعاد درونی ۱۲×۱۲ سانتی‌متر است. مجدول سرخ است و به خط تعلیق زیبایی تحریر یافته است. هر صفحه ۲۷ سطر دارد. اولین کتاب مولاناست. صفحه اول مذهب مزدوج است. فراغ‌نامه آن عیناً چنین است:

«روشن و چراغ شد قلمم بقلم مکتوبی عالی ز فیض آفتاب حسن ختام مکتوبات مولی الموالی اعنی مولانا محمد جلال‌الدین رومی قدس سره السامی بخط ناچیز

این ضعیف احقر قطمیر رومالنده عتبه درگاه جناب مولانا جلال‌الدین الطفه الله بلطفه الخفی و المبین یوسف عزت آقشهری من تلامیذ حسن فهمی آقشهری غفرالله لهما

و لولدایهما و لجمیع المؤمنین فی سنه خمس و سبعین و مأتین و الف من هجره من له العز و الشرف». استنساخ شده است.

۳. نسخه شماره ۷۰۳ در همان کتابخانه، درون مجموعه‌ی که مجالس سبعة را نیز شامل است. نسخه به خط عبدالله بخاری در سال ۱۲۸۴ هـ / ۱۸۶۷ م استنساخ شده است. در این نسخه که به خط تعلیق تحریر یافته، آیات و اشعار با مرکب سرخ و کناره آن با گل و بوته جدول‌بندی شده و درون جلدی بدون لولا قرار دارد؛ حتی فراغ‌نامه آن عیناً از روی نسخه شماره ۲۸ همان کتابخانه رونویسی شده است. لذا توصیف بیشتر این نسخه را، که بهره‌ی از آن نبرده‌ایم، غیر لازم می‌دانیم.

۴. باز در همان کتابخانه، به شماره ۴۲، بین کتب خطی فارسی، نسخه‌ای با جلد میشن بدون لولا مجلد است. ابعاد بیرونی آن ۲۴×۱۶٫۵ و ابعاد درونی ۱۸×۱۲ سانتی‌متر است. هر صفحه ۲۷ سطر دارد. به خط تعلیق است. فراغ‌نامه ندارد. ۵۱ برگ است که بعضی قسمت‌ها و کلمه «شعر» با مرکب سرخ تحریر یافته است. در درون جلد،

یعنی در ظهیریه ۱a، مُهر «حسن حقی» و «عبده حقی» دارد و بعد «صاحب و مالک این نسخه مبارکه، والی ولایت قونیه حالا - شریف مصطفی پاشازاده حسن حقی ۲۷ ل ۲۱» و قطعه زیر نوشته شده است:

مغز قراندر کتاب مثنوی معنوی وحی ایلہ نظم اتمیش آنی حضرت منلای رومشمس عشقی گورمک ایسترسن تلاوت
ایت آنی ایلسون اشراق دلده حکمت منلای روم

حاشیه صفحات با لاجورد و طلا جدول کشی شده است. این نسخه، که حاوی ۱۲۲ نامه است و در بالای هر نامه عبارت «اللہ مفتح الابواب» نوشته شده، خصوصیات قرن ۱۰ - ۱۱ هـ / ۱۶ - ۱۷ م را داراست.

در ۱b مقدمه‌ای هفت سطری دارد. آیا این سخنان را کاتب نسخه، خودش نوشته است یا آنها را از جایی به دست آورده و رونویسی کرده است؟ در صورت دوم، این نوشته از آن کیست؟ آیا می‌تواند از آن حسام‌الدین چلبی یا سلطان ولد باشد؟ در این باره اظهار نظر قطعی امکان‌پذیر نیست. به هر حال ما این پیشگفتار را نقل می‌کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این رسایل عالی و وسایل معالی و مکاتبات همایون و مراسلات میمون که بر انواع فواید و محاوای محیط و حاوی تواند بود دُرر مقرر و جواهر منورست که از بحار زخار علوم الهی و معارف نامتناهی حضرت خداوندگار سلطان اعظم المحققین کاشف حقایق الانبیا و المرسلین شارح رموز الاولین و الآخیرین مولانا جلال‌المله و الحق و الدین قدسنا الله بسره المقدس بلفظ مبارک گوهر بار هر ساعت و هر بار در سلک کلک کشیده اوقات مهمات بخدمت امرای کبار که در آن عصر به صدق صادق و اعتقاد موافق محبّ خالص و مرید مخلص آن حضرت بود، رقم اخلاص در صفحه صحیفه دل و سینه بی کدورت [و] کبر و کینه نگاشته، سیرت مخالفت می‌ورزیده‌اند، ارسال می‌شد و هر یکی به مطالعه مشرف و مباهی گشته امتثال می‌نمودند و مفاخرت می‌افزودند».

این نسخه فاقد نامه‌های دوم، صد و ششم، صد و یازدهم، صد و هیجدهم، صد و

بیست و سوم، صد و بیست و ششم، صد و بیست و هشتم، تا صد و سی و هفتم است. آخرین نامه نامه صد و سی و هشتم است. جمعاً ۱۲۲ نامه دارد. در بعضی نامه‌ها عنوان بعد از جمله نخستین نامه نوشته شده است.

۵. نسخه دیگری به شماره ۱۲۸۶، بین نسخ خطی فارسی همان کتابخانه وجود دارد، به ابعاد ۱۲۵×۱۴. در این نسخه، که به خط نسخ نوشته شده، تاریخ کتابت و حتی قید تملک وجود ندارد. هر صفحه ۲۱ سطر دارد. به نظر ما، این نسخه نیز به قرن ۱۰ - ۱۱ ه / ۱۶ - ۱۷ م متعلق است. نامه ۱۲۹ نسخه ما آخرین نامه این نسخه است که جمعاً حاوی سی نامه می‌باشد. اسمی به عربی روی آن گذاشته‌اند: کتاب الترسل للتوسل الی التفضل. می‌بینیم که به مکتوبات نامی هم داده شده و مکتوبات کتاب دیگری تلقی شده است.

۶. نسخه شماره ۷۹ موزه قونیه که با جلدی جدید مجلد شده است. ابعاد آن با جلد ۱۸×۲۵ر و ابعاد درونی آن ۱۶×۲۳ سانتی‌متر است. در این مجموعه بین اوراق ۱b - ۱۷b بخشی از معارف سلطان‌العلماء؛ بین ۲۶b - ۸۹a مکتوبات مولانا؛ بین ۸۹b - ۱۰۷a مجالس سبعة مولانا؛ بین ۱۰۷b - ۱۱۰a سخنان مولانا؛ بین ۱۱۰b - ۱۴۵b مقالات سید برهان‌الدین؛ بین ۱۵۵b - ۱۷۳a قسمتی از مقالات شمس‌الدین تبریزی؛ بین ۱۷۴a - ۱۷۷b قسمتی از معارف سلطان‌العلماء نوشته شده است. از آنجایی که در پایان مجالس سبعة قید شده است که استنساخ آن در اوایل ربیع‌الآخر سنه ۷۵۳ ه / ۱۳۵۲ م به پایان رسیده است، مکتوبات باید پیش از این تاریخ نوشته شده باشد. کاتب مجموعه نوشته‌هایی به خط سید برهان‌الدین و مولانا و حسام‌الدین چلبی را نزد دوستی به نام جلال‌الدین از اهالی تُرحاله (از قصبات ینی شهر) یافته، آنها را نیز در اواخر ذی‌الحجه سال ۷۵۴ ه / اواخر ۱۳۵۳ م به مجموعه افزوده است (۱۱۶a، ۱۷۳a). بالای نوشته‌ای که حاوی بخشی از مقالات شمس است جمله «خَلَدَ اللَّهُ بِرَكَّةٍ عِنَايَةَ عَلِيٍّ الْعَاشِقِينَ» قید شده است. از این رو، این قسمت را از نسخه‌یی که در حیات شمس، یعنی پیش از شعبان سال ۶۴۵ ه / ۱۲۴۷ م استنساخ شده بوده، رونویسی کرده است. در پایان قسمتی که از معارف سلطان‌العلماء استنساخ شده تاریخ اواخر محرم ۷۵۵ ه / ۱۳۵۴ م قید شده است. چنین برمی‌آید که کتابت مجموعه پیش از ۷۳۵ ه / ۱۳۳۴ م آغاز شده و در ۷۵۵ ه / ۱۳۵۴ م به پایان رسیده است. در این سالها بر مسند چلبیان، امیر عادل چلبی، فرزند اولو عارف چلبی،

نشسته بود (مولویه بعد از مولانا، ص ۱۵۲). بین این سالها و رحلت مولانا بیش از نیم قرن فاصله است. اگر این نکات مد نظر قرار گیرد که گردآورنده مجموعه به دستخطهای مولانا و حسام‌الدین چلبی و حتی سید برهان‌الدین دسترسی پیدا کرده و در کنار نامه‌ها با حروف ابجد شماره گذاشته و خطاهای خود را در هامش تصحیح کرده و جاهای فراموش شده را دوباره افزوده است، به این نتیجه می‌توان رسید که وی این نوشته‌ها را از روی اصل آنها یا از روی نسخه و یا نسخه‌هایی که از روی اصل استنساخ شده بوده تحریر کرده است. ما در ترجمه خود این نسخه را نسخه اساس قرار دادیم. (برای توضیح بیشتر در این باب، نگاه کنید به: مقدمه ترجمه فیه‌مافیه، صص ۱۷ - ۱۹)

* * *

اندکی درباره اینکه مکتوبات را چگونه تهیه کردیم و شیوه کار خود نیز سخن بگوییم :
اگر اختلافی در نسخ بود در پاورقی نشان دادیم. نامه‌های عربی را باز نمودیم، چون از همه نسخه‌های موجود استفاده نکرده بودیم به علامتهای اختصاری نیازی ندیدیم؛ نسخه نافذپاشا را با حرف «ن» نشان دادیم؛ برای نسخه کتابخانه استانبول علامت «استان» را برگزیدیم؛ چون چند نسخه در کتابخانه مزبور بود، برای تفکیک آنها شماره کتاب را افزودیم.

متن را با رعایت صادقانه آن به ترکی ترجمه کردیم. چیزی که ما را بیشتر به کار واداشت و خسته کرد یافتن مخاطبان نامه‌ها بود. چنان‌که قبلاً نیز گفتیم، این کار در مکتوبات چاپ ایران دنبال شده، ولی توفیقی به دست نیامده بود. ما بیش از هر چیز این کار را پیگیری کردیم. در این مورد مخصوصاً متن مناقب‌العارفین با وسواس عظیمی آماده کرده بود، به داد ما رسید. تا دسترسی داشتیم و توانی در جسم ما بود، این کار را ادامه دادیم. آن را در بخش دیگری به ترتیب الفبایی بر کتاب افزودیم. شماره نامه‌ها را در کنار اسم شخصی که نام و نشانی داشت قرار دادیم. مطلب زیر را هم باید علاوه کنیم :

در مکتوبات مولانا، به استثنای چند مکتوب، نام مخاطبان نامه‌ها معلوم شده است. اختلافی که درباره مخاطب نامه‌ها موجود است به چند نامه منحصر است. در یکی دو نامه مخاطب «فلان‌الدین» خوانده شده و اسم صریحی از وی قید نشده است. به هر صورت که باشد، گویا نام مخاطب در پیش‌نویس نیامده بوده، استنساخ‌کننده

«فلان‌الدین» نوشته و گذشته است. ولی گمان می‌کنیم که در نامه هفتادم، مخاطب عمداً مخفی نگه‌داشته شده است، زیرا که مخاطب آن از جانب مولانا سخت مورد نکوهش قرار می‌گیرد و کارهای او شرح داده می‌شود. از این رو روشن شدن نام وی را مخالف ادب تشخیص داده‌اند.

چیزی که بیش از یافتن اشخاص و به دست آوردن ترجمه احوال آنان ما را فرسود، یافتن گوینده اشعار عربی و فارسی موجود در نامه‌ها بود. برای پیدا کردن ابیاتی که در قالب مثنوی و بر وزن حدیقه بود، چندین بار حدیقه را از اول تا آخر دوره کردیم. دیوان کبیر، دواوین سنائی و عطار را چند بار زیر و رو کردیم. کتب و دیوانهای دیگر را هم چندین بار ورق زدیم. حال این مطالب را از یاد برده‌ایم. در تعیین گویندگان اشعار عربی پروفیسور احمد آتش هم ما را یاری کرد. هم از وی و هم از تحسین یازجی، که متن مناقب‌العارفین را آماده کرده‌اند، تشکر می‌کنیم.

بزرگترین یاور ما عشق مولاناست. خدا را شکر که به همت این عشق گمان می‌کنیم که اثری موفقیت‌آمیز فراهم آورده‌ایم. ابیاتی که گوینده آنها را نیافته‌ایم در بخش جداگانه‌یی قرار دادیم. خوانندگان، اگر یافتند، در کنار شعر اسمش را می‌نویسند؛ اگر ما را هم خیردار کنند، زیاده‌تر ممنون می‌شویم. اگر نصیب باشد، با ذکر نام آنان در چاپ دوم نقیصه خود را برطرف می‌کنیم. ما می‌خواهیم نه تنها مکتوبات بلکه متن آثار مولانا را به طریق علمی در اختیار همه قرار دهیم. ولی هیچ ناشری حقاً تن به چنین کاری نمی‌دهد. از وزارت معارف یا هر مؤسسه دیگر از صمیم قلب می‌خواهیم که این کار ملی و انسانی را با جان و دل گردن بگیرد.

حال با عشق مولانا مکتوبات مولانا هم به دوستداران مولانا، دانش‌دوستان، ارباب عرفان و مورخان تقدیم می‌گردد. اگر بگوییم که کار به دست مولانا انجام پذیرفته است، این گفته دلیل بر هستی ما نیست، بلکه نیستی ما را در قبال مولانا نشان می‌دهد، خوانندگان به دیده اغماض بنگرند.

بنده بندگان مولانا

عبدالباقی گولپینارلی

استانبول، ۹ صفر ۱۳۸۲

۱۹۶۲/۷/۱۱

پیشگفتار کتاب فیه‌مافیه^{۶۶}

فیه‌مافیه‌است. مولانا هنگام ملاقات با کسانی که به دیدنش می‌آمدند یا زمانی که به دیدار کسانی می‌رفت، سخنانی می‌گفت، به سؤالهای آنها پاسخ می‌داد و در صورت لزوم به تفسیر آیات و شرح احادیث می‌پرداخت. کسی یا کسانی از حاضران در مجلس، سخنان او را ضبط و مکتوب می‌کرده‌اند. احتمالاً پس از مدتی مطالب مذکور با هم تطبیق داده شده و با نظر خود مولانا تنظیم گردیده و در انتها کتابی پدید آمده است. این احتمال را هم می‌توان داد که بخش‌هایی از این کتاب بعدها به مدد آنچه در حافظه‌ها مانده بود مکتوب شده باشد. این امر در بین صوفیان، سنتی معمول است. معارف سلطان العلماء محمد بهاء‌الدین، پدر مولانا، و مقالات سید برهان‌الدین و شمس تبریزی نیز کتابهایی هستند که از ضبط و مکتوب شدن سخنان و صحبت‌های آنان پدید آمده است. حتی معارف سلطان ولد را نیز شاید بتوان از جمله این کتابها به شمار آورد. سنت مکتوب نمودن سخنان بزرگان و تبدیل آن به کتاب و یا جمع‌آوری نامه‌هایشان، در بین صوفیان تا دوره‌های اخیر تداوم داشته است. گردآوری سخنان شیخ ابراهیم اوغلانلار از حمزویان، در فاصله (وفات: پس از ۱۰۷۲ هـ) تحت عنوان صحبت‌نامه

^{۶۶} .Haz .dan sepmeler'i Seba-lis-fih ve Mec-ehi m_rF .Celaledin en-Mevl .
 .S282 ,IV .1972 ,MEB :[Ankara] .lpinarliG0lb-Abd

(وفات: ۱۲۶۲ هـ / ۱۸۴۶ م) که از خلوتیه منشعب شد و نشئه‌ای از ملامتیه را نصیب طریقتش نمود، نزدیکترین این دست کتابها به زمان ما می‌باشد.^{۶۳}

مطابقت دارد؟ اعلام نظر قطعی در این موارد غیرممکن است. اما در این هم تردیدی نیست که غالب این مطالب توسط سلطان ولد مکتوب گردیده است. در حاشیه یکی دو قسمت از نسخه‌ای که کمی بعد به معرفی آن می‌پردازیم قید شده است که «دست‌نویس مولاناست»؛ و همچنین در کنار قسمتی دیگر نوشته شده «دست‌نویس خلیفه مولانا، یعنی حسام‌الدین چلبی است»؛ بنابراین می‌توانیم بگوییم که سخنان مولانا گاه توسط سلطان ولد، گاه توسط حسام‌الدین چلبی و گاه توسط یک یا، همان طور که ذکر شد، چند تن از شیفتگان مولانا به طور همزمان مکتوب گردیده است. چون بخشهایی از متن به خط خود مولاناست می‌توان گفت برخی از مطالب توسط او نگاشته شده و به مطالبی که به مولانا نشان می‌داده‌اند و او نیز آنها را مطالعه و تصحیح می‌کرده است، علاوه گردیده و در نهایت فیه‌ما‌فیه به صورت فعلی آن شکل گرفته است.

مولانا از نخستین فصل تا قسمتهای پایانی کتاب، معین‌الدین پروانه را، که علیه مصریان و شامیان با مغولها متحد شده بود، به شدت نکوهش می‌کند. ارتباطات معین‌الدین نیز در سال ۶۷۶ هـ رخ می‌دهد (۱۲۷۷ هـ). سخن مولانا احتمالاً پیش یا پس از سیاست دوگانه‌ای بیان شده است که معین‌الدین اتخاذ کرد و به بهای جانش تمام شد؛ بنابراین می‌توان گفت این مطالب مربوط به سالهای پایانی حیات مولانا می‌باشد. در فصل ششم بیان می‌شود که شیخ شرف‌الدین هروی وارد مجلس شده و بالاتر از حسام‌الدین چلبی می‌نشیند. سخنان مندرج در این فصل می‌بایست به دوره پس از وفات صلاح‌الدین (۱۲۵۸ م) مربوط باشد که مولانا، چلبی را به عنوان همدم خود برگزیده بود. در فصل بیست و دوم ابن چاووش، که علیه صلاح‌الدین بوده است، نکوهش می‌شود، پس می‌توان دریافت که مطالب این فصل پیش از وفات صلاح‌الدین، یعنی ۱۲۵۸ م، ایراد شده است. در فصل بیستم گفته می‌شود: «این بار شما از سخن شمس‌الدین ذوق بیشتر

۶۳ . هیچ يك از این دو کتاب چاپ نشده است.

خواهید یافتن...»؛ اگر منظور او این نباشد که به هنگام صحبت از شمس ذوق بیشتری نصیبتان خواهد شد و به طور مشخص سخنان شمس مورد نظرش بوده باشد، باید گفت مطالب این فصل نیز قبل از شهادت شمس، یعنی پیش از ۶۴۵ هـ (۱۲۴۷ م)، ایراد شده است. در فصل بیست و یکم درباره شمس می‌گوید: «کسی نزد سلطان‌العارفین، شمس تبریزی قدس الله سره - گفت...» و به همین ترتیب در این فصل از علاقه وافرش به صلاح‌الدین سخن می‌گوید؛ لذا می‌توان دانست که این مطالب نیز به طور قطع پس از ۱۲۴۷ م و پیش از ۱۲۵۷ م بیان گردیده است. در فصل پنجاه و دوم بیتی را شرح می‌کند که در دفتر دوم مثنوی موجود است. نگارش دفتر دوم مثنوی در ۱۵ رجب ۶۶۲ هـ (۱۲۶۴م) آغاز گردید. گویا سخنان این فصل سالها بعد از ۱۲۶۴، یعنی پس از به پایان رسیدن دفتر مذکور، بیان شده و، در نتیجه، معطوف به سالهای انتهایی عمر مولانا می‌باشد. در فصل پنجاه و سوم می‌گوید: «اول که شعر می‌گفتیم داعیه‌ای بود عظیم که موجب گفتن بود، اکنون، در آن وقت اثرها داشت و این ساعت که داعیه فاتر شده است و در غروب است هم اثرها دارد...» این مطالب نیز باید مربوط به دوره پایانی زندگانی مولانا باشد. در فصل شصتم دوباره با شدت بیشتر به نکوهش معین‌الدین می‌پردازد. این موضوع نیز بایستی در اواخر زندگی او بیان شده باشد. نتیجه این که سخنان جمع‌آوری شده‌ای که نام فیه‌ما فیه بر آن نهاده‌اند مربوط به سالهایی می‌شود که مولانا ذوق و شوق اولیه دیدار با شمس را پشت سر نهاده است. فکر می‌کنم اگر بگوییم غالب مطالب مذکور به یک دوره بیست و شش ساله از ۱۲۴۷ تا ۱۲۷۳ م (سال وفات مولانا) مربوط می‌شود، احتمالی قریب به حقیقت را مطرح کرده باشیم.

ترتیب مطالب فیه‌ما فیه بر چه اساسی استوار است و اساساً این امر بر عهده چه کسی بوده است؟ قدیم‌ترین تا جدیدترین نسخه‌های فیه‌ما فیه، جز اندکی اختلاف، دارای ترتیب واحدی هستند. این کتاب بی‌شک مرتب‌کننده‌ای داشته است؛ اما او کیست؟ به این سؤال نمی‌توان پاسخ قطعی داد. همان طور که قبلاً گفتیم اوایل کتاب مربوط به واپسین سالهای عمر مولانا است اما در فصلهای انتهایی نیز سخنان مرتبط با اواخر عمر او وجود دارد. این در حالی است که فصل بیست و دوم یقیناً شکل مکتوب سخنانی است که در زمان حیات صلاح‌الدین بیان شده است. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که مطالب کتاب

فاقد ترتیب زمانی است؛ در این تردیدی وجود ندارد. اما با این حال، به طور قطع مشاهده می‌شود که کتاب دارای ترتیبی است. اگر به این نکته توجه کنیم که مطالب اوایل کتاب مفصل است و مطالب فصلهای پایانی به مرور کوتاهتر می‌شود می‌توان نتیجه گرفت که سخنان اساسی مولانا در اوایل کتاب آورده شده و صحبت‌های کوتاه او را در فصل انتهایی کتاب قرار داده‌اند. به نظر ما در این هم تردیدی نیست که ترتیب قرآن، مورد توجه مرتب‌کنندگان مطالب کتاب بوده است. همان طور که سوره‌های بلند در ابتدا و سوره‌های کوتاه در انتهای قرآن قرار دارد در فیه‌مافیه نیز سخنان مفصل را در ابتدا و گفتگوهای مختصر و کوتاه را در انتها جای داده‌اند. این ترتیب را احتمالاً سلطان ولد در مشورت با حسام‌الدین چلبی اعمال نموده است.

معنای دقیق فیه‌مافیه چنین است: «در آن است هر آنچه در آن است.» اما این تعبیر از قواعد زبان ترکی متابعت نمی‌کند. بی‌تردید منظور از عبارت مزبور این است که «هر چه هست در آن است» و یا «هر چه که هست در آن هست.» این نام‌گذاری برای تقریرات مولانا نام‌گذاری کاملاً به جایی است. اما این نام از کجا اقتباس شده است؟ در این شک نداریم که تقریرات مولانا در زمان خود او مکتوب می‌شده و سخنان مکتوب را احتمالاً به شکل پراکنده نگهداری می‌کرده‌اند. این مطالب پس از وفات مولانا، به شکلی که بیان شد، مرتب گردیده و به صورت کتابی درآمده است. آن‌گاه بر این کتاب نامی نهاده‌اند. در ابتدای نسخه‌ای که ما در ترجمه خود آن را اساس قرار دادیم با خط ثلث نوشته شده است: «کتاب فیه‌مافیه»؛ که البته گمان ما این بود که این عبارت بعدها نوشته شده است. در آخرین صفحه نسخه مذکور نیز درباره نام کتاب مطلبی وجود ندارد. در ورق دوم نسخه کتابخانه فاتح، که کتابت آن در ذی‌الحجه ۷۱۶ هـ به اتمام رسیده است، نام «فیه‌مافیه» مشاهده می‌شود. در محل امضای کاتب نسخه‌ای که با شماره ۵۴۰۸ در کتابخانه فاتح به ثبت رسیده است عبارت «الاسرار الالهیه» وجود دارد؛ که نام نیست بلکه صفت است. نسخه کتابخانه سلیم آغا، که در سال ۷۸۸ هـ کتابت شده است، نیز «فیه‌مافیه» نام دارد. خلاصه اینکه آشکارا روشن است بر تقریرات مولانا نام دیگری نهاده‌اند. در نسخه ما، در قسمت چپ و بالای صفحه‌ای که تاریخهای تملک و امضای مستنجد وجود دارد شعر زیر را نوشته‌اند:

کتاب فیه مافیہ لطیف فی معانیہ
فمن لم یرض ما فیہ فبول الکلب فی فیہ
بدیع الزمان فروزانفر با ذکر اشعار صفحات اوّل و دوم نسخه‌ای که در کتابخانه ملی ایران نگهداری می‌شود، بیان می‌دارد
که قطعه فوق در آنجا نیز نوشته شده است، و اضافه می‌کند ابیات زیر در صفحات مذکور وجود دارد :

کتاب فیه مافیہ لطیف فی معانیہ
یطیب نفس قاریہ و یا بشری معانیہ
کتاب فیه مافیہ لطیف فی معانیہ
فمن یعمل بما فیہ فشهد الغیب فی فیہ
(مقدمه، صفحه ح)

در فتوحات مکیه ابن عربی (وفات: ۱۲۴۰) نیز قطعه‌ای چنین وجود دارد :

کتاب فیه مافیہ بدیع فی معانیہ
اذا عایت ما فیہ رایت الدرّ یحویہ

بدیع الزمان پس از ذکر قطعه بالا و بیان دیگر ابیات ابن عربی که تعبیر «فیه مافیہ» در آن به کار رفته است، می‌گوید: اگر کتاب مذکور بدین نام در عهد مولانا شهرت یافته بود هیچ جهت نداشت که در دو نسخه قریب العهد به زمان وی که هر دوی آنها ظاهراً در قونیه و از روی نسخه‌های مکتوب در عهد مؤلف استنساخ شده آن را به نامهای مختلف یاد کنند (مقدمه، صفحه یب). اما این امکان وجود نداشته است که تقریرات مکتوب و مرتب شده مولانا در زمان خود او تدوین گردیده و به صورت کتاب درآید. زیرا مولانا تا وقتی در قید حیات بود سخن می‌گفت و سخنان مهم او ضبط و کتابت می‌شد. تقریرات مولانا را فقط می‌توانسته‌اند پس از او تدوین نموده به صورت کتاب درآورند. نکته دیگر اینکه عباراتی مانند «الاسرار الالهیه» و یا «الاسرار الجلالیه» که در انتهای کتاب و در محل امضاء مشاهده می‌شود توصیف تقریرات است نه نام کتاب. نظرات مولانا و منسوبان او درباره ابن عربی و فرزندخوانده‌اش شیخ صدرالدین (وفات: ۱۲۷۴)، به هیچ وجه مثبت نبوده است. حتی شمس نیز به لحاظ مشرب نمی‌تواند با ابن عربی سازگار باشد (نگاه کنید به: عبدالباقی گولپینارلی، مولانا جلال الدین، چاپ سوم، استانبول،

کتابخانه انقلاب، ۱۹۵۹، صص ۵۲ - ۵۴، ۱۷۱، ۲۲۶، ۲۳۲ - ۲۳۶) از این رو، ما گمان می‌کنیم این کتاب را نیز اوایل، «مقالات» و یا «معارف» می‌نامیده‌اند و بعدها فردی که با آثار محیی‌الدین محشور بوده نام «فیه‌مافیه» را از اشعار او اخذ و بر این کتاب می‌گذارد، و پس از آن، کتاب مذکور دیگر با این نام شناخته می‌شود.

* * *

موضوعات مطرح شده در فیه‌مافیه متنوع است. تردیدی وجود ندارد که اغلب این سخنان در پاسخ به سؤالاتی که از مولانا می‌پرسیده‌اند بیان شده است. هنگام بیان پاسخها سر سخن باز می‌شده و مولانا غرق گفتگو می‌گردیده است. همان طور که در دیوان کبیر و مثنوی شاهد هستیم، در قطعات منثور فیه‌مافیه نیز سادگی اسلوب، قدرت منطق، برتری تداعی، حقیقت موجود در بیان مثالها، و حتی توان غیر قابل دسترسی او که قادر است نادان‌ترین و لجوج‌ترین فرد را قانع کند و مطلب را حتی به معمولی‌ترین افراد تفهیم نماید، بی‌درنگ به چشم می‌خورد. مولانا همه مسائل را با دانش عمیق خود به ملموس‌ترین و قابل فهم‌ترین شکل مطرح می‌کند. مثالهایی که بیان می‌کند موضوع مورد نظر او را به ساده‌ترین شکل درمی‌آورد. توان منطقی، تشخیص درست در بیان مثالهای مناسب، طرز خطاب و بیان موضوع توسط مولانا، سقراط و افلاطون را به یاد آدمی می‌آورد. کاتبان تقریرات برخی اوقات سؤالات مطرح شده و پاسخهای مولانا و سؤالات دیگر ایجاد شده از این پاسخها و پاسخهای بعدی و خطاب مولانا به کسی که وارد مجلس شده است، سخن او و متقابلاً سخن طرف مقابل را مکتوب کرده‌اند، و به این ترتیب برخی از قسمتهای کتاب حالت گفتگو به خود گرفته است. در فصل بیست و ششم حتی به وضوح مشاهده می‌شود که مولانا با گفتن حمد پروردگار از سر سفره غذا برمی‌خیزد.

در این کتاب، اندیشه مولانا، جهان‌بینی، آینده‌نگری، و آراء او درباره دین و انسانیت و خلاصه تمامیت حیات فکری او، به صورت یک مجموعه، نمایان است. برای نمونه می‌توان گفت در کتاب فیه‌مافیه با موضوعات زیر روبه رو هستیم:

- رفتار امرا و پادشاهان و اینکه نزدیک شدن به آنها چرا نکوهش می‌شود (فصل ۱ و ۲)؛

- اهمیت فهم سخن (فصلهای ۲ و ۶)؛

- سخن تابع استعداد است و از اندیشه زاده می‌شود و حتی اینکه سخن عبارت از اندیشه است (فصلهای ۱۲ و ۵۲)؛
- ارائه پاسخ، بایستی با شخصیت سؤال‌کننده متناسب باشد (فصل ۲۷)؛
- تمام علوم دارای فایده‌ای هستند (فصل ۴)؛
- عالم بودن به عبا و عمامه و نوع لباس و پوشش نیست (فصل ۱۹)؛
- بسیار کسان هستند که کارها می‌کنند غرضشان چیزی دیگر و مقصود حق چیزی دیگر (فصل ۲۴)؛
- دانش و اصلاصان حقیقت همه جان‌گیرد (فصل ۴۱)؛
- دینها همه از نظر غایت واحدند و جهانی هست فوق کفر و ایمان، و دوستی و خصومت (فصل ۵۱)؛
- فضیلت انسان (فصل ۴)؛
- برای کسب این فضیلت درد لازم است و عشق و هوس، و اینکه بیننده عیب، عیب خود بیند (فصل ۶)؛
- تفرقه در صورت است و در معنی همه جمعیت است (فصل ۱۱)؛
- عارف افضل از عالم است (همان فصل)؛
- عبادات چیزی جز صورت نیستند و مقصد است که اصل است (فصلهای ۳، ۱۶، ۸، ۳۷)؛
- قرآن عبارت از معنا و عالم شدن است (فصلهای ۱۸ و ۳۴)؛
- عشق آخر افتقار است و احتیاج است و از نیاز می‌زاید (فصل ۳۵)؛
- هر کسی هر جا که هست پهلوی حاجت خویشتن است و حیواناتی که در زیرزمین و تاریکی زندگی می‌کنند نیازی به دیدن ندارند لذا کور خلق می‌شوند (فصل ۳۲)؛
- جهان نو به نو خلق می‌شود (فصل ۴۱).
- خلاصه تمام این مطالب و بسیاری چیزهای دیگر شبیه به آن با مثالهای بسیار زیبا در این کتاب وجود دارد. در این بین ما با مسایلی مانند
- تلقی مولانا از شعر و چگونگی شاعر شدنش (فصل ۱۶)؛
- تواضع و فروتنی او (فصل ۱۶)؛
- اینکه شروع به گفتن شعر بی‌تکلف نموده است (فصل ۵۳)؛

- نگاهش به کرامت و ایمانش به آن (فصل ۲۶)؛

- بیداد مغولان، اعتقاداتشان و رفتاری که با آنان شده است (فصلهای ۱ و ۳)؛

- باور مولانا به شکست نهایی آنها (فصل ۱۴).

و نظر قاطع او در این باره که تمام سخنانش نو و جدید است (فصل ۳۸) روبه روییم.

او در نکوهش حسادت، حتی از رفتار با زنان می‌گوید و اینکه زن اگر بیش از حد خود را بیوشاند موجب افزایش حرص و ولع می‌شود. ما در فیه‌مافیه شاهد اندیشه‌هایی چنین مترقی هستیم و با چنین افکاری آشنا می‌شویم. در فیه‌مافیه عقلی کامل، حکمتی تمام، انسان و انسانیت، اندیشه، منطق، نظریه وحدت، احساس همبستگی، محبت، پرهیز، وجد و عشق، احساس و حقیقت و در یک کلمه مولانا را می‌بینیم؛ غرقِ موجودیت واقعی و کامل او می‌شویم و می‌گدازیم، ذوب می‌شویم، می‌بالیم، تکامل می‌یابیم و خالص می‌شویم، و به وجود حقیقی می‌رسیم.

مولانا در فیه‌مافیه از آیات، احادیث، مناقب اولیاء، حکایات سلطان‌العلماء، سید برهان‌الدین، و شمس تبریزی، از رویدادها، از زمانه خود، از داستانهای مقالات شمس، و از معارف سلطان‌العلماء بهره می‌گیرد. از متنّبی، سنایی، و شعرای دیگر، و از مثنوی و دیوان، شعرهایی نقل می‌کند؛ در میان سخن، به مناسبت، نمونه‌هایی ذکر می‌کند و شاهد مثال‌هایی می‌آورد. برای نمونه، داستان «پدری که مال و مُلکِ بخشیده را دوباره برای عروسی پس می‌گیرد» را از معارف سلطان‌العلماء نقل می‌کند. (بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۳ ه. ش، فصل ۴۷، صص ۶۴ - ۶۵) این مثال در فصل هفتاد و سوم فیه‌مافیه نقل می‌شود. داستان خواجه محمد سررزی (معارف، فصل ۱۶۶، ص ۲۶۴) نیز در فصل دهم فیه‌مافیه ذکر شده است. تعریف عارف و غفلتی که در جهان هست در فصل بیست و پنجم و فصلهای دیگر فیه‌مافیه نقل می‌شود؛ این موضوع در فصل ۲۲۳، صفحه ۲۴۸ معارف آمده است. مثال دریا و کف روی آب را که در صفحه ۲۴۸ همان فصل آمده در فصل دوم فیه‌مافیه می‌یابیم. اصل این سخن نیز که «او که لفظ قرآن را می‌خواند و از معنایش غافل است به کسی می‌ماند که دهانه کوزه را می‌لیسد» (فصل ۲۴۹، ص ۳۹۴) در فصلهای ۱۸ و ۳۴ است. مولانا هنگام صحبت و در صورت لزوم، از داستانهای مثنوی نیز بهره می‌برد. تمام اینها را در حد توان و تا آنجا که مقدور بود در «شرح» توضیح داده‌ایم.

* * *

فیه‌مافیه دو بار به ترکی ترجمه شده است. اولین بار احمد عونى قُنُق (وفات: ۱۹۳۸ م) این کتاب را بر اساس نسخه‌ای که در اختیار داشت - و ظاهراً چاپ هند بوده است - با هفت هشت نسخه دیگری که به قول خودش در اختیار دوستان و رفقاییش بود مطابقت داد و به ترکی ترجمه نمود و نام ترجمه فیه‌مافیه بر آن گذاشت. در حال حاضر کتاب مذکور با شماره ۳۸۹۵ در موزه مولانای قونیه نگهداری می‌شود. زمانی شنیدیم که وزارت معارف در صدد انتشار این کتاب است اما گویا بعداً منصرف شده‌اند. زمانی هم نسخه‌ای را دیده بودیم که توسط جناب عثمان ارگین دبیر استان و شهرداری استانبول، یا به دست فرد دیگری، زیر نظر او، استنساخ شده بود. ما در زمان ترجمه فیه‌مافیه به کتاب مزبور مراجعه نکردیم و با برداشتهای امروز و نگاه نقادانه آن را مورد بررسی قرار ندادیم، به این جهت نمی‌توانیم درباره میزان موفقیت او چیزی بگوییم. این را می‌دانیم که آن مرحوم در موضوعات مربوط به زبان و تصوف جایگاه خاصی داشت اما گمان می‌کنیم ترجمه مذکور به لحاظ زبانی کمی قدیمی باشد.

فیه‌مافیه بار دوم توسط ملیحه اولکرتاری کهیا به ترکی ترجمه شد و به عنوان بیست و هشتمین کتاب مجموعه کلاسیکهای شرق - اسلام از سوی وزارت معارف در سال ۱۹۵۴ در چاپخانه معارف استانبول منتشر گردید. ما در صدد ترجمه تمام آثار مولانا به ترکی بودیم و در آن دوره از انتشار این کتاب خرسند شدیم و خدا را شکر گفتیم که بارمان سبکتر شد. اما کتاب را که به دست گرفتیم متأسفانه به بیجا بودن شکر و خرسندی خود پی بردیم. در این جا به نقد تفصیلی ترجمه مذکور نخواهیم پرداخت. اما بدون بیان چند نمونه نیز نمی‌توان از موضوع گذشت. برای مثال تازی کهیا می‌نویسد: «عباس گفت بسم الله! چه دلیلی می‌خواهی؟»

(ص ۶). بسم الله در اینجا به معنی «زودباش» و «بفرما» است. منظور عباس از بسم الله، ذکر نام خدا نیست؛ می‌گوید چه دلیلی می‌خواهی زود بگو.

تازی کهیا می‌نویسد: «خدای بزرگ انسان را ذاتاً عالم، خردمند و برخوردار از علم آفرید، لذا انسان هر از گاهی از اسطرلاب وجود خویش، تجلی حق و جمال بی‌همتای خداوند را چون درخششی رؤیت می‌کند.» (ص ۱۵) که درستش این است: «چون او را حق تعالی به خود عالم و دانا و آشنا کرده باشد، از

اسطرلاب وجود خود تجلی حق را و جمال بی‌چون را دم به دم و لمحہ به لمحہ می‌بیند و هرگز آن جمال از این آئینه خالی نباشد.» اگر بگویید به این شکل هم می‌شود ترجمه کرد، می‌گوییم آیا به این شکل هم می‌شود ترجمه کرد؟ می‌نویسد: «نماز در هر دینی به صورتی دیگر است. ایمان در هیچ دینی تغییر نمی‌کند. حالات و قبله و چیزهای دیگر از این نوعش تغییر نمی‌کند.» (ص ۶۶) که درستش چنین است: «نماز در هر دینی نوع دیگر است اما ایمان به نماز در هیچ دینی تبدل نگیرد. احوال او و قبله او و غیره متبدل توان شد.» می‌نویسد: «مرد زشت به سوی وزیر هجوم برد...» (ص ۴۷) که درستش این است: «مرد در روی او برجست و برخاست!» می‌نویسد: «روح مریدی که نزد یکی از مردان خدا پرورش یافته بود پاک و منزّه شد و...» (ص ۴۸) که صحیح آن چنین است: «اکنون مریدی که پرورش از مرد حق یابد روح او را بالی باشد.» که «بال» را «پاک» خوانده است. می‌نویسد: «ظالم کسی است که هیچ کار خیر و مفیدی نمی‌کند.» (ص ۷۸) که درستش این است: «ظالم آن باشد که مصلحت نکند.» می‌نویسد: «حق تعالی شما را از این وضع می‌رهاند و هر آنچه که از دست داده‌اید دوباره به شما می‌دهد، حتی بیش از آن می‌دهد! رضوان و غفران خزائن آخرتند...» (ص ۷۹). صحیح آن چنین است: «حق تعالی شما را از این برهاند و آنچه رفته است به شما باز دهد و اضعاف آن، و چیزهای دیگر هم احسان کند شما را، و در آخرت از شما راضی باشد، دو گنج است؛ یکی آنکه از دست شما رفت و یکی گنج آخرت.» می‌نویسد: «پرسید وقتی می‌گویند او که نفس علی را شناخت خدا را هم می‌شناسد؛ آیا منظورشان همین نفس است؟» (ص ۸۵) که درستش این است: «گفت پس آنچه علی گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را گفت؟» خطاهای این قسمت پشت سر هم ادامه و افزایش یافته است. در صفحه ۸۷ «عقل فعال» را عقلی ترجمه کرده است که فعال است. در صفحه ۸۹ می‌نویسد: «باید از لذتها و زیبایی‌های این دنیا صرف نظر کرد و به این مقدار اکتفا نمود.» که عبارت صحیح چنین است: «پس آدمی را از این خوشی‌ها و لطف‌ها که پرتو و عکس حق است نباید گذشتن و بر این قدر نباید قانع گشتن.» در همان صفحه، کلمات «باخت» و «شناخت» را «عمل» و «علم» ترجمه کرده است که منظور اصلی «عطا» و «صاحب عرفان شدن» است. در صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ نوشته است: «آنچه را می‌خواستی درباره حکم ازلی دریابی،

گفتیم و به تفصیل توضیح دادیم. این هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. یعنی اگر بعضی اوقات نیکی کنی، در مقابل، نیکی فراوان نصیبت نخواهد شد و یا هر چه بدی کنی به همان میزان بدی نخواهی دید. اما جزای خوبی بدی را که کنی حتماً می‌بینی...» عبارت صحیح چنین است: «اگر از حکم ازلی این می‌خواهی که گفتیم و شرح کردیم هرگز این نگرده معاذالله، و اگر این می‌خواهی که جزای نیکی و بدی افزون شود، یعنی چندان که نیکی بیش کنی نیکی‌ها بیش باشد و چندان که ظلم بیش، بدیها بیش باشد، این حکم بگردد اما اصل حکم نگرده». در صفحه ۱۰۱ به جای عبارت «اگر نتواند نذرش را به جای آورد» باید گفت «اگر روزه‌اش را بشکند». باز در همان صفحه، شکل صحیح عبارت «طبق قول علمای مذهب شافعی...» چنین است «در مذهب شافعی به یک قول...» ترجمه سؤالات صفحه ۱۰۲ کاملاً اشتباه است. عبارت «از تو متنفر شده، به سوی آنها می‌رود» در صفحه ۱۰۵ غلط^{۶۴} و درست آن چنین است: «بر ایشان نرود و از تو خشم گیرد...» اندکی

هم به بخشهای پایانی کتاب به تفاریق نظر اندازیم. در صفحه ۲۸۹ عبارت «او در هر زمان لطیف است» اشتباه است و ترجمه صحیح آن چنین است: «آفتاب لطیف است و هوا لطیف»؛ عبارت «و هوا لطیف» را مانند بدیع‌الزمان فروزانفر «و هو اللطیف» خوانده و آن را آیه پنداشته است. آیا از عبارت «چه فرقی است بین این تسبیح» که در صفحه ۳۰۲ آمده، این پاسخ منتج نمی‌شود که «فرقی نیست»؟ در حالی که درست این است که «فرق هست». توضیحات صفحات بعد و شرح پایانی کتاب مملو از خطاست. مثلاً در بیان معنای واژه «علوی» از کسانی بحث می‌شود که علی(ع) را پیغمبر می‌دانند. البته کسانی هستند که علی را خدا می‌دانند؛ این را هم نقل کرده‌اند که به اعتقاد عدّه‌ای قرار بوده است وحی بر علی نازل شود و جبرئیل دچار خطا شده است؛ اما هیچ‌دین و مذهبی نمی‌گوید علی پیغمبر است. برای اصلاح این ترجمه باید متن را از نو ترجمه کرد، روی این ترجمه باید با خط درشت نوشت «اشتباه» و روی آن دیگری «درست»؛ آن‌گاه هر دوی آنها را باید یک‌جا جلد کرد. من از کسانی در حیرتم که کتاب را بررسی کرده و آن را قابل چاپ دانسته‌اند.

* * *

۶۴ . علامت‌گذاری جملاتی که به عنوان نمونه ذکر می‌شود توسط مترجم (تاری کهها. - م) انجام شده نه من (عبدالباقی گولپینارلی. - م).

فیه‌مافیه سه بار چاپ شده است. چاپ اول در سال ۱۹۲۸ م در هند بوده است. این چاپ با مراجعه به هفت نسخه، که تاریخ استنساخ قدیمی‌ترین آنها سال ۱۱۰۵ ه می‌باشد، آماده شده و ناشر دخل و تصرف و اضافات فراوانی در آن دارد. بار دوم در سال ۱۳۳۴ ه در تهران منتشر شده است. کیفیت این چاپ از چاپ هند بدتر است (بدیع‌الزمان فروزانفر، مقدمه فیه‌مافیه، صفحه ی).

سومین بار نیز توسط آقای بدیع‌الزمان فروزانفر، از اساتید دانشکده الهیات دانشگاه تهران، با مقایسه دو چاپ مذکور و شش نسخه خطی، آماده و به عنوان صد و پنجمین کتاب منتشر شده از سوی دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۰ ه ش در چاپخانه مجلس، در تهران به طبع رسیده است.^{۶۵}

با تأسف می‌گویم در این چاپ هم خطاها فراوان و بسیار هم فراوان است. اساساً بسیاری از اشتباهات تاری کهیا به دلیل تبعیت از این نسخه و اتکا به آن است. برای نمونه :

آنچه در سطر یازدهم صفحه پانزده به شکل نثر آورده شده در اصل موزون است و مصراع‌ی از یک غزل مولاناست. عبارت «نموده است» در سطر هفتم صفحه بیستم در اصل «نموده است» می‌باشد. عبارت مذکور در نسخه‌های کتابخانه فاتح به شماره ۵۴۰۸ (آ)، و اسد افندی (۱۱ ب) و موزه قونیه به شماره ۷۹ (۲۲ آ) «نموده است» قید شده است. در سطرهای ۳ و ۴ صفحه ۴۷ آورده است: «عالم از روی لغت این باشد که از عارف عالی‌تر باشد» که درست آن چنین است: «عارف از روی لغت نه این باشد که از عارف عالی‌تر باشد». در نسخه ما چنین است، در نسخه سلیم آغا نیز به همین شکل آمده است (۱۱۷ ب). مگر ممکن است مولانا مرتبه عرفان را از علم و عارف را از عالم پایین‌تر بداند؟ در سطر دوم صفحه ۵۷ عبارتی که بعد از آیه آورده شده مصراع اول شعر

۶۵ . کتاب فیه‌مافیه از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی؛ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد دانشگاه تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۳۰ شمسی؛ مقدمه ج - بب، فهرست، یج، متن صص ۱- ۲۳۵، حواشی و تعلیقات، صص ۲۳۶ - ۳۴۶، فهرست احادیث، صص ۳۴۷ - ۳۴۹، فهرست کلمات بزرگان وامثال، صص ۳۵۰ - ۳۵۱، فهرست اشعار عربی، صص ۳۵۲ - ۳۵۹، فهرست اشعار فارسی، صص ۳۵۴ - ۳۵۸، فهرست لغات و تعبیرات که در حواشی توضیح شده است، صص ۳۵۹ - ۳۶۲، اسماء رجال و نساء، صص ۳۶۳ - ۳۷۳، فهرست قبائل و اقوام و فرق، صص ۳۷۴، فهرست اسماء اماکن و بلاد، صص ۳۷۵ - ۳۷۶، فهرستاسامی کتب، صص ۳۷۷ - ۳۸۰، ملحقات، صص ۳۸۱ - ۳۸۵، جدول صواب و خطا، صص ۳۸۶.

بعدی یعنی سومین مصراع رباعی است. وزن با اضافه کردن یک «تو» درست می‌شود و به این صورت درمی‌آید: «دو شخص در این وجود تو در جنگند». در سطر آخر صفحه ۵۸ عبارت «ببایدش گذشتن» آمده است که درست آن همان طور که در نسخه ما هست «نبایدش گذشتن» است. در نسخه‌ای که با شماره ۲۷۶۰ در کتابخانه فاتح ثبت است کلمه مذکور بی نقطه است (۱۷۶ آ). کلمه «پرستشها» در سطر پنجم صفحه ۶۸ غلط است و درست آن همان طور که در زیرنویس نوشته شده «پرستشها» می‌باشد (نسخه ما، نسخه اسد افندی، ۴۷ ب، نسخه فاتح، ۵۴۰۸، ۲۴ ب، نسخه قونیه، ۷۹، ۳۱ آ). صورت صحیح عبارت «سابق در کلام او بودی» در صفحه ۱۰۵، «در سلام» است (اسد افندی، ۷۵ آ، سلیم آغا، ۱۴۰ آ، فاتح، ۵۴۰۸، ۳۷ ب، قونیه، ۷۹، ۳۸ آ، و نسخه ما) در سطر پنجم صفحه ۱۰۷ «او» آمده است که درست آن «خر» می‌باشد (اسد افندی، ۷۶ ب؛ سلیم آغا، ۱۴۱ آ؛ فاتح، ۳۸ ب؛ قونیه، ۳۸؛ و نسخه ما). در صفحه ۱۲۶ سطر ششم «بدانم» غلط، و همان طور که در زیرنویس ذکر شده درست آن «ندانم» است (اسد افندی، ۹۱ ب؛ سلیم آغا، ۱۴۸ ب؛ فاتح، ۴۵ آ؛ قونیه، ۴۲ آ؛ و نسخه ما). در صفحه ۱۲۸، سطر یازدهم درست «نیاورند»، همان طور که در نسخه ما قید شده «بیاورند» است (سلیم آغا، ۱۴۹ ب؛ در نسخه اسد افندی بدون نقطه است، ۹۲ آ). در سطر یازدهم صفحه ۱۳۲ «اسیران» قید گردیده است که درست آن «اشتران» می‌باشد (اسد افندی، ۹۴ ب؛ سلیم آغا، ۱۵۰ ب؛ فاتح، ۴۷ آ؛ قونیه، ۴۳ آ؛ و نسخه ما). «نقد» در سطر هفدهم صفحه ۱۹۶ غلط، و درست آن «نقل» می‌باشد (نسخه ما؛ اسد افندی، ۱۰۳ ب؛ سلیم آغا، ۱۵۵ ب؛ فاتح، ۵۱ ب؛ قونیه، ۴۵ ب). در صفحه ۱۵۴ اولین کلمه سطر دوم «متحیزند» قید شده که غلط است و طبق آنچه در زیرنویس آمده، درست آن «متجزیند» می‌باشد؛ زیرا پس از این کلمه صحبت از شش جهت است و تحیز را بیان می‌کند، در این صورت پذیرش شکل اول به معنی پذیرش تکرار خواهد بود (سلیم آغا، ۱۵۷ ب؛ فاتح، ۵۳ ب؛ قونیه، ۴۶ ب؛ نسخه ما، در نسخه اسد افندی بی نقطه است، ۱۰۹ آ). در سطرهای سوم و چهارم صفحه ۱۶۵ صورت درست عبارت «قران دیبایی دو رویه است» چنین است: «قرآن دیبایی دورویه است» (اسد افندی، ۱۱۷ ب؛ سلیم آغا، ۱۶۳ آ؛ فاتح، ۵۷ ب، قونیه، ۴۸ ب؛ و نسخه ما). تاری کهیا نیز فریب متن فروزانفر را خورده و جمله

مذکور را این طور ترجمه کرده است: «قران (پول) دو رویه است» و کلمه دیبا به معنی پارچه در متن نادیده گرفته شده است (ص ۲۴۴). در حالی که ترجمه درست عبارت مذکور چنین است: «قرآن، دیبایی (پارچه ابریشمی) دو رویه است. «پالان استر» در سطر پنجم صفحه ۱۶۹ غلط، و صحیح آن «پالان و اشتر» است (اسد افندی، ۱۲۱ آ؛ سلیم آغا، ۱۶۴ ب؛ و نسخه ما). صحیح «يقول» در سطر آخر صفحه ۱۷۹ و سطر دوم صفحه ۱۸۰ «نقول» است (اسد افندی، ۱۲۷ ب؛ سلیم آغا، ۱۶۸ ب؛ و نسخه ما). «لقطع» در سطر هشتم صفحه ۱۸۰ غلط، و درست آن «كقطع» می‌باشد (اسد افندی، ۱۲۸ آ؛ سلیم آغا، ۱۶۹ آ؛ فاتح، ۶۲ ب؛ قونیه، ۵۱ ب؛ و نسخه ما). «النار» در سطر پنجم صفحه ۱۸۱ «الثار» است (اسد افندی، ۱۲۸ آ؛ قونیه، ۵۱ ب؛ و نسخه ما). آخرین کلمه سطر پایانی صفحه ۱۸۵ همان طور که در نسخه ما و نسخه سلیم آغا (۱۷ ب) هست «النوال» است که معنای آن چنین می‌شود: «نعمت، به قدر نصیب است». عبارت «و هو اللطيف» در سطر پانزدهم صفحه ۱۹۶ غلط است و درست آن «و هوا لطيف» می‌باشد (اسد افندی، ۱۳۷ آ؛ و نسخه ما)؛ اساساً این مطلب از سیاق سخن نیز دانسته می‌شود. به این ترتیب عبارت فوق بر خلاف آنچه در زیرنویس آورده شده، آیه نیست.

«شنواییست» در سطر اول صفحه ۲۱۶ غلط، و درست آن «شنوا نیست» است (فاتح، ۷۴ ب؛ اسد افندی، ۱۴۲ ب؛ سلیم آغا، ۱۸۲ ب؛ قونیه، ۵۷ آ؛ و نسخه ما). پس از کلمه «معدورم» در سطر یازدهم همان صفحه، این عبارت جا افتاده است: «هیچ کوری اوازوی می‌رود، هیچ جمال روز و جمال خوب رویان می‌بیند؟ پس گفتن کور و لنگ که معدورم، این معدورم» (اسد افندی، ۱۴۲ ب؛ فاتح، ۴۴ ب؛ قونیه، ۵۷ ب؛ و نسخه ما). صحیح «شان» در سطر دهم صفحه ۲۲۴ «شاد» است (سلیم آغا، ۱۸۶ آ؛ و نسخه ما). پس از کلمه «همچنین» در اواخر سطر دهم صفحه ۲۲۵، این عبارت جا افتاده است: «که این طرف از خیال تا خیال راه بسیارست و فرق بسیار» (سلیم آغا، ۱۸۸ آ؛ و نسخه ما). این جمله و جمله پیش از آن تنها با عبارت جا افتاده مذکور کامل می‌شود. عبارت «لفظ مجازاتی» در سطر هشتم صفحه ۲۳۲ در نسخه سلیم آغا «نقطه مجارایی» است (۱۸۹ ب؛ در نسخه ما هم چنین است). در نسخه‌های فاتح و قونیه «مجازاتی» است که ظاهراً شکل صحیح آن باید همین باشد. (۶۰ ب، ۱۸۰ آ)

خطاهای چاپ مزبور بسیار بیشتر از نمونه‌هایی است که ذکر کردیم؛ و گمان می‌کنم دلیل آن هم عدم دسترسی به نسخه‌ای مطمئن و بی‌غلط، چاپ متن از روی عکس و کمی شتاب است. انسان جایز الخطاست اما از متنی که تا این حد ایراد دارد هم نمی‌توان استفاده کرد. این بود که ما مجبور شدیم متن و ترجمه فیه‌مافیه را همزمان تقدیم کنیم. بدیع‌الزمان فروزانفر در آماده‌سازی متن فیه‌مافیه از هشت نسخه استفاده کرده است :

۱. کتابخانه فاتح استانبول؛ شماره ۲۷۶۰. این نسخه توسط حسن بن شریف قاسم بن محمد بن حسن سمرقندی از پیروان طریقت مولوی نوشته شده و کتابت آن، روز نخست ذی‌الحجه ۷۱۶ هـ (۱۳۱۷ م) به پایان رسیده است.

۲. نسخه‌ای که به شماره ۵۴۰۸ در همان کتابخانه نگهداری می‌شود. این نسخه توسط بهاء‌الدین سرایی، از پیروان عادل چلبی (وفات: ۱۳۶۸ م) در قونیه، در آرامگاه مولانا نوشته شده و کتابت آن، جمعه روز چهارم رمضان ۷۵۱ هـ (۱۳۵۰ م) به اتمام رسیده است.

۳. استانبول، اسکدار، کتابخانه سلیم آغا، شماره ۵۶۷. بدیع‌الزمان می‌نویسد که این نسخه، تاریخ کتابت ندارد. او چون اصل نسخه را ندیده و از عکس آن استفاده نموده، دچار خطای مذکور گردیده است. این نسخه یک مجموعه است. ورقهای ۱ ب تا ۶۸ آ حاوی معارف سلطان‌العلماست. از صفحه ۶۸ ب تا ۹۸ آ مجالس سبعة، از ۹۹ ب تا ۱۹۰ ب فیه‌مافیه، از ۱۹۱ ب تا ۳۰۲ آ معارف سلطان ولد، از ۳۰۲ ب تا ۳۱۵ آ مقالات سید برهان‌الدین، و از ۳۱۶ ب تا ۳۲۳ آ بخشی از مقالات شمس را در بر می‌گیرد. در انتهای معارف سلطان ولد تاریخ کتابت ذیل را می‌خوانیم :

تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب كتبه العبد الضعيف النحيف الفقير المحتاج الى رحمه الله تعالى محمود بن حاجي سونج بك
الحاجي ترجاني في غره جمادى الاخر سنه ثمان و ثمانين و سبعمائه

از این عبارت که در صفحه ۳۰۲ آ نیز قید گردیده است درمی‌یابیم که محمود بن حاجی سونج معارف را روز اوّل جمادى‌الآخر ۷۸۸ هـ (۱۳۸۶ م) به پایان رسانده است. در این صورت کتابت فیه‌مافیه از این تاریخ هم عقب‌تر بوده است.

۴. نسخه‌ای که در کتابخانه ملی ایران، وابسته به وزارت معارف، نگهداری می‌شود و گمان می‌رود در قرن نهم هجری نوشته شده باشد.

۵. نسخه‌ای که نزد بدیع‌الزمان است و روز دوم محرم ۸۸۸ هـ (۱۴۸۳ م) کتابت شده است.

۶. نسخه‌ای که در رمضان ۱۳۰۸ هـ (۱۸۹۱ م) در تهران کتابت شده است.

از تاریخ کتابت نسخه دوم دو مورد اخیر، می‌توان دانست که آنها را از روی نسخه شماره پنج کتابت شده توسط محمدالصوفی مرغابی استنساخ کرده‌اند. نسخه مزبور نیز از روی نسخه مشهور صوفی علی الدوغلا (وفات: ۷۳۶ هـ / ۱۳۳۵ م) استنساخ شده است.

۷ و ۸. چاپهای هندوستان و تهران.

هنگام ترجمه فیه‌مافیه همراه متن بدیع‌الزمان، نسخه‌های فاتح و سلیم آغا نیز، که مورد استفاده او قرار گرفته است، در کنار دستمان بود.

و همچنین :

نسخه‌ای که با شماره ۲۷۶۰ در کتابخانه فاتح نگهداری می‌شود، ابعاد آن ۱۷ در ۱۲ و جلد آن از جنس چرم شمسیه‌دار و مدرج اما پوسیده می‌باشد. بخش نوشته‌دار هر صفحه ۱۱/۵ در ۷ است و هر صفحه آن ۱۵ سطر دارد و با خط نسخ بدی کتابت شده است. این نسخه برخلاف ادعای بدیع‌الزمان فروزانفر اغلاط فراوانی دارد، در عین حال، نسخه ناقصی است و در ورق ۱۹۲ ب (اواسط فصل ۴۴ در نسخه ما) به اتمام می‌رسد و از عبارت «در سمرقند بودیم...» تا آخر را فاقد است. از صفحه ۱۹۳ آغاز می‌شود و تا صفحه ۲۱۴ ب ادامه می‌یابد.

نسخه‌ای که در همان کتابخانه با شماره ۵۴۰۸ نگهداری می‌شود و دارای اغلاط بسیاری است. این نسخه با خط نسخ سلجوقی کتابت شده و ابعاد بخش نوشته‌دار آن ۱۸ در ۱۱ است. جلد آن چرمی، شمسیه‌دار و مدرج و ابعاد اصلی آن ۲۱ در ۱۴ می‌باشد. هر صفحه ۲۳ سطر دارد. بعد از ورق ۸۰، ورق دیگری قرار گرفته و کتاب با آن، در صفحه ۸۲ به اتمام می‌رسد؛ که بدون در نظر گرفتن ورق مذکور کتاب در ورق ۸۱ به اتمام می‌رسد. تاریخ کتابت نیز در همین صفحه آمده است. پایان این نسخه با انتهای فصل ۷۱ در نسخه ما برابر است.

مجموعه‌ای در ابعاد ۱۳ در ۲۱ با جلد چرمی، دارای حفاظ، و میانه‌ای شمسیه‌دار و حاشیه‌ای مدرج است و با شماره ۵۶۷ در کتابخانه سلیم آغا نگهداری می‌شود. همان طور که عرض کردیم در صفحات ۹۹ ب تا ۱۹۰ ب آن می‌باشد. بخش نوشته‌دار کتاب در ابعاد ۲۳ در ۱۵ است. این نسخه نسبت به دو نسخه پیشین دُرست‌تر است و آن را کامل هم می‌توان دانست.

هنگام ترجمه کتاب به ترکی، علاوه بر نسخه‌های مذکور، از نسخ ذیل نیز بهره‌مند شده‌ایم:

- کتابخانه سلیمانیه استانبول، کتابهای اسد افندی، نسخه شماره ۱۶۱۴. ابعاد: ۲۴ در ۱۶؛ با جلد چرمی حفاظدار؛ ابعاد بخش نوشته‌دار صفحات: ۱۸ در ۱۱؛ این نسخه با خط نسخ سلجوقی کتابت شده است؛ روی دال‌ها (د) نقطه گذاشته شده و از تمام ویژگی‌های نگارشی سلجوقیان برخوردار می‌باشد. از نظر نوع کاغذ نیز می‌توان دانست که متعلق به دوره سلجوقیان و نهایتاً نیمه اول سده هفتم هجری (۱۴ میلادی) است؛ با این حال تاریخ کتابت ندارد و تعداد صفحاتش ۱۵۱ ورق است. اغلاطش نیز بسیار کم است. همه صفحات، جز صفحه اول و آخر، دارای ۱۹ سطر می‌باشد. بعد از عبارت: «یکی سؤال کرد از مولانای بزرگ که ابراهیم به نمرود گفت...» در فصل ۵۴، تا ابتدای جمله «اگر کسی درین فرو رود که پیش امیری و رئیسی رکوع و سجود می‌کنم چه فایده است در این...» در فصل ۵۹، ناقص است. فصل ۶۷، آخرین فصل کتاب است؛ اما آن هم ناتمام است. این نسخه همچنین فاقد فصلهای بعدی است.

- نسخه فیه‌ما فیه موجود در مجموعه‌ای به شماره ۷۹ در موزه قونیه که جلد جدیدی هم دارد.

ابعاد جلد این نسخه ۲۵/۵ در ۱۸ و ابعاد بخش نوشته‌دار هر صفحه ۲۳/۵ در ۱۶ است. بیشتر صفحات این مجموعه که به خط نسخ سلجوقی کتابت شده دارای ۳۲، برخی صفحات ۳۱ و حتی برخی دارای ۳۷ سطر می‌باشد. صفحات ۱ ب تا ۱۷ ب بخشی از معارف سلطان‌العلماء را در بر می‌گیرد. صفحات ۶۲ ب تا ۸۹ آ به اختصاص دارد و ۸۹ ب تا ۱۰۷ آ نیز مجالس سبعة را در بر می‌گیرد. صفحات ۱۰۷ ب تا ۱۱۰ آ تحت عنوان «بعضی مقالات مولانا» سخنان مولانا را در بر می‌گیرد و از صفحه

۱۱۰ ب تا ۱۵۴ ب به مقالات سید برهان‌الدین اختصاص دارد. در صفحات ۱۵۵ ب تا ۱۷۳ آ بخشی از مقالات شمس آورده شده است و از ۱۱۷۴ آ تا ۱۷۷ ب نیز بخشی از «مقالات» سلطان‌العلماء قرار دارد. فیه‌ما‌فیه در ورقهای ۱۸ ب تا ۶۲ آ کتابت شده است. بحثی که در صفحه آخر این مجموعه با عبارت «مولانا شمس‌الدین می‌فرماید» آغاز می‌شود و پس از چهارده سطر با عبارت «در سینه من صد مثقال» به اتمام می‌رسد. از عبارت فوق نیز می‌توان دریافت که مجموعه کامل نیست و به پایان نرسیده است.

در انتهای مجالس سبعة عبارت ذیل نگاشته شده است :

تمت المجالس بحمد الله المحمود بكل مكان و المذكور بكل لسان يوم الثلاثاء في اوائل ربيع الاخر ثلث و خمسين و سبعمائة والصلوة على نبيه محمد المرسل عن عدنان و على صحابته الجواد الحسان الطاهرين عن شوائب الحسبان انه كريم منان

از این عبارت در می‌یابیم که کتابت مجالس سبعة در اواخر ربیع‌الآخر ۷۵۳ هـ (۱۳۵۲ م) به اتمام رسیده است. در حاشیه صفحه ۱۱۶ آ در مقالات سید برهان‌الدین نوشته شده است: «آنچه در حواشی مصحف مکتوب بود بخط مبارک حضرت سید قدس الله سره». گویا تدوین‌کننده این مجموعه نوشته‌های مذکور را در حاشیه کتابی به طور مشخص از مطالب سید نقل کرده است؛ و یا آنها را از نوشته کس دیگری که مطالب سید را تحریر نموده اقتباس کرده است. به صحت احتمال دوم بلافاصله می‌توان پی برد. زیرا در ۱۷۳ آ، در صفحه‌ای که مشتمل است بر برخی سخنان شمس، نوشته زیر را می‌بینیم :

تمام شد اختیارات این لطایف غریب و معارف عجیب اواخر ذی‌الحجه اربع و خمسين و سبعمائة از نسخه‌ای که از کتب یار زمانی جلال‌الدین یوسف تروخالی ایده الله بنور عنایتة مختار بود بعون الله و حسن معونته والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبيه محمد و آله اجمعین هم از حواشی آن کتب که به

دستخط مبارک خداوندگار بود قدس الله سره العزیز نقل افتاد بدین ترتیب تفسیر حدیث معارف لطائف و غیره^{۶۶}

در ابتدای این بخش پس از ذکر نام شمس، نوشته شده است: «خلدالله برکه عنایتہ علی العاشقین». از این عبارت می‌توان دانست که این بخش به طور قطع از نسخه‌ای استنساخ شده که در زمان حیات شمس یعنی پیش از شعبان ۶۴۵ هـ (۱۲۴۷ م) نگاشته شده است.

در انتهای بخشی که از معارف سلطان‌العلماء اقتباس شده نیز چنین آمده است :

تمام شد اختیارات این اسرار پر انوار سلطان الاحرار شب پنجشنبه اوایل ماه محرم سنه خمس و خمسين و سبعمائه و الحمد لله رب العالمين والصلوة علی سيدنا محمد و آله اجمعين

از این مطالب درمی‌یابیم که مجموعه مزبور در فاصله سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ م و با ملاحظه کتابهای زمان حیات شمس و مولانا و در نظر داشتن حواشی این کتابها، تدوین گردیده است. با تأسف باید گفت که درباره هویت کاتب هیچ نشانه‌ای وجود ندارد. او که عربی و فارسی را خوب می‌داند در کنار فصل هفتاد و چهارم ترجمه خود قید نموده

. افلاکی نیز در فصل «فی معانین شتی» در مناقب‌العارفین می‌نویسد: «همه این سخنان دلنشین و تازه به این ترتیب از^{۶۶} مطالبی نقل شد که حضرت مولانا با دست خود بر کتابهایش نگاشته است.» آن‌گاه برخی از سخنان مولانا را در فواید گرسنگی و اسرار شکر و نظیر آن نقل می‌کند (K.UNIV. نسخه‌های فارسی، ۱۲۳۱، ۱۰۱ آ و ادامه‌اش). بنابراین، می‌توان گفت مولانا نیز مانند همه کسانی که اهل مطالعه هستند در حاشیه کتابهایی که مطالعه می‌کرده برخی ملاحظاتی را می‌نوشته است. اما «معارف» پس از «حدیث» در این نوشته معارف سلطان‌العلماء نیست. چنانچه در حدیث و تفسیر، منظور کتابهای تفسیر و حدیث نیست. کتاب لطائف همینست. منظور مطالب جالبی درباره تفسیر، حدیث، معارف الهی، و نکات پندآموز است. صوفیان از گذشتگان کنون سخنان مربوط به وحدت، ذوق، وجد، و در يك کلمه معارف الهی را «معارف» و «معارف الهی» می‌نامند. برای مثال افلاکی وقتی می‌گوید: «به معارف و اسرار مشغول بود.» (همان، ۲۱ ب)، یا «روز حضرت مولانا در خانه پروانه معانی عجیب و معارف غریب می‌فرمود» (۲۹ ب) معارف سلطان‌العلماء را قصد نمی‌کند بلکه منظور او معارف الهی و بحثهای عارفانه است. وقتی می‌گوید: «در مدرسه معانمی‌گفت» نیز معانی متعارف و علوم رایج را قصد نمی‌کند و می‌خواهد بگوید که «معارف الهی را بیان می‌کرده است». لذا اینکه مدیر موزه قونیه جناب محمد اوندرا مطالب موجود در حاشیه یکی از کتابها کتابخانه موزه تحت عنوان «معارف» را دست‌نویس مولانا دانسته‌اند از اساس بی‌پایه است.

است که این فصل با دستخط شخص مولانا یافته شده است (۶۰ ب). در حاشیه فصل هفتاد و پنجم نیز نوشته است این فصل را با دستخط حسام‌الدین چلبی یافته است. این دو فصل و فصل بعدی فقط در این نسخه موجود است. درباره سخنان مندرج در ورقهای ۱۰۷ ب تا ۱۱۰ آ، که پس از مجالس سبعة قرار دارد، در حاشیه فصل اول در صفحه ۱۰۸ آ مطلبی بدین مضمون مرقوم کرده است: «از نوشته عالی‌اش، قدس الله سره لطیف، نقل شد و پنج صفحه بعدی اقتباس گردید.» او به این اکتفا ننموده و در یکی دو جای دیگر هم مطالبی به همان مضمون نگاشته است. او سخنان تفصیلی مولانا درباره هر چیز مختصر یا مفصل، تفسیر یک آیه یا شرح یک حدیث و بیان شرح حال خود مولانا را در فصل پایانی آورده است؛ که در فصل هفتاد و سوم نسخه ما قرار دارد و ما از آن جا که فیه‌ما فیه اساساً کتابی است که متن سخنان و بیانات مولانا را در بر می‌گیرد، مطالب مذکور را هم به ترکی ترجمه کردیم. اما به سبب اختصار این مطالب نام فصل بر آنها نگذاشته و هر بخش را به صورت یک بن (پاراگراف) مشخص نمودیم. نتیجه اینکه بیشترین استفاده را از این نسخه بردیم.

– ملیحه اولکر تاری کاهیا در مقدمه ترجمه فیه‌ما فیه نوشته است نسخه‌ای با دستخط سلطان ولد که به شماره ۲۸۶۸۲ در بین کتابهای محمود جلال‌الدین ثبت شده و در کتابخانه دانشکده زبان، تاریخ و جغرافیا نگهداری می‌شود موجود است که او موفق نشده آن را ببیند (زیرنویس صفحه ۷). ما در سفری به آنکارا این نسخه خطی را که احتمالاً به کسی داده شده بود جستجو کردیم و در نهایت موفق به دیدن آن شدیم.^{۶۷}

همان طور که حدس می‌زدیم این نسخه در بین کتابهای محمود جلال‌الدین نبود و آن را در میان کتابهای احمد جلال‌الدین افندی (وفات: ۱۹۴۶)، آخرین شیخ مولوی‌خانه کوله کاپسی استانبول، که در زمان حسن علی یوجل خریداری شده است، یافتیم. شماره این نسخه ۲۸۶۸۳ است. این مجموعه که جلد آن مقوای ساده و ابعادش ۲۶ در ۱۸ است شامل رساله‌ای بیست صفحه‌ای به نام کلمات لغات مثنوی شریف، فیه‌ما فیه و خلاصه مناقب‌العارفین که طبق نظر تحسین یازیچی اولین تلخیصی است که از این کتاب شده است،

۶۷. اگر بگوییم از مسئولان مربوطه شنیدیم که آثار موجود در این کتابخانه هنوز فهرست نشده است چه خواهید گفت؟

می‌باشد. فیه‌مافیه ورقهای ۲۱ ب تا ۷۴ ب را در بر می‌گیرد. در پایان مناقب‌العارفین تاریخ کتابت قید شده است. بر اساس این تاریخ مجموعه مذکور در سال ۸۷۱ (۱۴۶۶) به پایان رسیده است. در صفحه ۲۰ آ، کسی نوشته است: «کتاب الفرید سلطان ولد بخطه». در این صفحه مطلبی به عربی و در هفت سطر درباره تفسیر، و چهار سطر نیز درباره حافظی که قرآن را بر اساس قرائات سبعة می‌خوانده و نقلش در مناقب‌العارفین می‌گذرد نوشته شده است. در انتهای صفحه قید گردیده است: «کتاب الفرید سلطان ولد». این تمام ماجراست. این مجموعه که با خط تعلیق بدی کتابت شده هیچ ارتباطی با سلطان ولد ندارد.

در هر صورت این نسخه را دیدیم. فاقد فصل شصت و هفتم نسخه ما و فصلهای بعدی است. - در سفری که به قونیه داشتیم جناب عزت قویون اوغلو لطف فرمود و فیه‌مافیهی را که در کتابخانه شخصی خود داشت نشانمان داد. ابعاد این نسخه ۲۲ در ۱۵ است. اگر به دو تاریخ تولدی که در انتهای این کتاب قید گردیده توجه کنیم (روزهای اوّل ذی الحجه

۷۶۰ ه / ۱۳۵۰ م و روزهای آخر رجب ۷۶۸ ه / ۱۳۶۷ م) باید بگوییم که تاریخ کتابت این نسخه به پیش از ۷۶۰ ه برمی‌گردد. این نسخه با فصل سوم نسخه ما شروع می‌شود و در انتها نیز نقصان فراوانی دارد. - در کتابخانه طاوشانلی نیز نسخه‌ای هست که گمان می‌کنیم متعلق به قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) است. این نسخه که در داخل آن شماره ۱۶۹ و در برچسب پشتش شماره ۱۴ قید شده، اواسط فصل شانزدهم به پایان می‌رسد.

* * *

هنگام ترجمه فیه‌مافیه از دو نسخه موجود در کتابخانه فاتح و نسخه‌های سلیم آغا و اسد افندی و همچنین نسخه‌ای که با شماره ۷۹ در موزه قونیه نگهداری می‌شود استفاده کردیم. به ویژه میزان بهره‌ای که از نسخه اخیر بردیم غیر قابل وصف است. حال می‌پردازیم به مطمئن‌ترین، درست‌ترین و باارزشتین نسخه‌ای که آن را در ترجمه، اساس کار خود قرار دادیم و در آینده بسیار نزدیک چاپ آن را تقدیم خواهیم کرد: این نسخه در مجموعه‌ای به شماره ۲۱۱۱ در کتابخانه تخصصی موزه قونیه نگهداری می‌شود. روی کتاب یادداشتی به عربی هست که نشان می‌دهد کتاب در تاریخ ۱۰۳۱ ه

توسط مورخ احمد حسن بیگزاده (وفات: ۱۶۲۵ م) مطالعه شده است. ابعاد مجموعه ۲۵۰ در ۱۷۰ و جلد آن سلجوقی است. جز صفحات اول و آخر، تمام صفحات دارای ۱۷ سطرند. اثر با خط نسخ بسیار زیبای سلجوقی کتابت شده است. در ظهر ورق اول، به خط ثلث جلی، نوشته شده است: «کتاب فیه مافیه»؛ و باز در همان صفحه دو نوشته، یکی مربوط به مالکیت مجموعه و دیگری وقف آن وجود دارد. در ورق بعد صورتی از نامه مولانا درباره ایتام علاءالدین چلبی موجود است. در صفحه مقابل مطالب گوناگونی هست و در میان این مطالب، در سمت چپ صفحه نوشته زیر دیده می‌شود:

کتاب فیه مافیه لطیف فی معانیه

فمن لم یرض ما فیه فبول الکلب فی فیه

همچنین این عبارت را به خط دیوانی می‌خوانیم:

حکام و نواب و متصرفان و بتکجیان دارالنصر ارزنجان حرسها الله عن الآفات و الحدثان

در همان صفحه با خطی شبیه به دیوانی، عبارت زیر وجود دارد:

کتبه العبد الضعیف معین صدر مستنجد بن ساتی بن الحسن المولوی عفاالله عنه فی غره ذی الحجه لبحج تسع عشر و ثمانمائه
الهجریه

این مستنجد همان کسی است که دیوان مولانا را اول محرم ۸۱۲ هـ (۱۴۰۹ م) وقف درگاه مولانا کرده است. دیوان وقف شده نیز به خواست پدرش، ابوالمعالی شرف‌الدین ساتی المولوی، توسط حسن بن عثمان کتابت شده است. دیوان کبیری که امروز در موزه قونیه نگهداری می‌شود در ترجمه دیوان از سوی ما، اساس قرار گرفته و همراه آخرین جلد ترجمه منتشر و تقدیم خواهد شد. در این دیوان، در سمت راست صفحه‌ای که منتقل شده است. همچنین در همان صفحه وقف‌نامه‌ای هست که نشان می‌دهد دیوان توسط او وقف درگاه شده است. در سمت چپ صفحه مذکور قید گردیده است که کاغذ لازم دیوان، توسط ساتی ابن الحسن المولوی از شام آورده شده و هزینه کتابت و تذهیب

آن نیز از سوی وی پرداخت گردیده است. مستنجد در عین حال مقالات شمس تبریزی را، که در حال حاضر با شماره ۲۷۸۸ در کتابخانه فاتح نگهداری می‌شود، در سال ۷۸۹ هـ (۱۳۸۷ م) به تملک خود درآورده و در تملک‌نامه‌اش قید کرده است که استنساخ و کتابت این کتاب توسط محمد منجم، فرزند حسام‌الدین حسین، خلیفه سلطان ولد، از خطاطی به نام گوهرشاد خواسته شده است. همچنین در تملک‌نامه مذکور یادآور شده است که حسام‌الدین حسین و فرزندش، محمد منجم، استادان واقعی او بوده‌اند. نام حسام‌الدین حسین در سپهسالار هم ذکر می‌شود (نگاه کنید به: عبدالباقی گولپینارلی، مولانا جلال‌الدین، چاپ سوم، استانبول، کتابخانه انقلاب، ۱۹۵۹، صص ۲۹ - ۳۱). گمان می‌کنیم مستنجد از نمایندگان استادزاده‌اش محمد منجم بوده و این نوشته نیز تملک‌نامه است و کاتب مجموعه هم گوهرشاد می‌باشد؛ زیرا خط دقیقاً مانند خط مقالاتی است که از آن یاد کردیم.

در مجموعه پس از نامه مولانا، دو صفحه به قضات ارزنجان و نایبانشان اختصاص داده شده است. اهمیتی که به ارزنجان داده شده نیز ملاحظه ما در فوق را قوت می‌بخشد.

فیه‌مافیه از ابتدا تا انتها ۱۰۵ ورق دارد. این کتاب در ورق ۱۰۵ صفحه آ به اتمام می‌رسد؛ تاریخ کتابت هم ندارد. پس از فیه‌مافیه، رساله سپهسالار قرار دارد که آن هم فاقد تاریخ کتابت است. در پایان، نام حکمرانان سلجوقی ایران و آناتولی و شاهانی که نامشان در تاریخ اسطوره‌های ایران ذکر می‌شود به همراه مدت حاکمیت و عمرشان در جداولی نوشته شده و پس از آن رویدادهای مربوط به ارزنجان قید گردیده است. تاریخ پنج رویداد ذکر شده در این قسمت سالهای ۷۶۲ و ۷۶۳ هـ است. یکی از رویدادها مربوط است به «فتح بایبرد به دست امیرزاده جوان‌بخت پیر حسین بیک، که پس از ۳۲ روز محاصره، در تاریخ ۲۱ ذی‌القعدة ۶۷۳ هـ (۱۱ سپتامبر ۱۳۶۲ م) شهر را از چنگ ملک‌الدین حسن حزین، علاء‌الدین علی، و ساتی مولوی، درآورد. این پیر حسین کیست؟ آیا علاء‌الدین علی همان نواده ارتاناست که در سال ۷۸۲ هـ (۱۳۸۰ م) وفات یافت؟ روشن نمودن این دوره‌های تاریک تاریخ آناتولی بر عهده مورخانمان است. آنچه ما از مطلب مذکور

درمی‌یابیم سبب امیر نامیدن مولوی ساتی است. پس از ذکر پنج رویداد مزبور، در نوشته‌ای دیگر مطالبی هست که به ویژه مربوط به ارزنجان، قاضی برهان‌الدین و مُطهرتن، پسر ارتانا، می‌باشد و به کار مورخان می‌آید. در یکی از مطالب این بخش اعلام می‌شود که مستنجد بن ساتی در شوال ۸۰۷ هـ / ۱۴۰۵ م امیر ارض‌روم شده است. در صفحه بعد، مستنجد درگذشت پدرش، امیر ساتی، را با عبارت ذیل قید نمود است:

وفات مرحوم مغفور پدرم امیر ساتی مولوی خامس جمادی‌الاولی لسنه ثمان و ثمانین و سبعمائه

به این ترتیب درمی‌یابیم که جناب امیر ساتی در پنجم جمادی‌الاولی ۷۸۷ هـ وفات یافته است. (۱۳۸۵/۶/۱۴ م) در ترجمه خود، این نسخه را که صحیح‌ترین نسخه است، نسخه مستنجد نامیده و آن را مبنای کار قرار دادیم. لیکن، همان‌گونه که پیشتر ذکر کردیم، از نسخه‌های دیگر نیز بهره فراوان بردیم. مطالب خارج از متن را که بیان‌شان لازم بود، در زیرنویس‌ها ذکر کرده‌ایم. تا آنجا که مقدور بود، کوشیدیم زبان متن متناسب با زبان جوان فردا و مانند بیان مولانا شفاف، ساده، قابل قبول و در جملاتی کوتاه باشد؛ حتی سعی نمودیم با تکرار عبارات در محل خود، زبانی مردمی ارائه دهیم و اسلوب به کار گرفته شده در متن منطبق بر اسلوب مولانا باشد. با علاوه نمودن بخش تعلیقات، آیات، احادیث و ضرب‌المثل‌های متن را مشخص کردیم. همچنین سرایندگان اشعار را تا آنجا که می‌توانستیم معرفی نموده و شرح حال مختصرشان را نوشتیم. سعی نمودیم عبارات و اصطلاحاتی را که نیازمند شرحند توضیح دهیم. نامهایی را که در متن، ذکری از آنها رفته است در بخش تعلیقات به فهرست آیات، احادیث، و غیره اضافه کردیم. با شور و عشق کار کردیم؛ سخنان پیر کبیر را از او شنیدیم، با او خواندیم، و با او به ترکی ترجمه نمودیم. سخن ما در اینجا به پایان رسید. اینک، خواننده عزیز! کتاب را بگشا و همنشین مولانایمان شو، با او رودررو سخن بگو؛ حال او بگوید، ما سکوت می‌کنیم.

بنده بندگان مولانا
عبدالباقی گولپنارلی